

میزگرد تلویزیون برابری
پیرامون ظروف و سطوح تشکل یابی کارگری
و نگاهی به اختلافات کمیته هماهنگی
با شرکت بهزاد سهرابی، سعید مقدم، مریم محسنی، بهروز
خباز و محمد رضا شالگونی **بخش اول**



بقیه در صفحه 7

بحران در تشکل سیاسی کارمندی

یوسف آبخون
طرفداران لغو کارمندی با قرار دادن پیش شرط قبول الغا نظام کارمندی به
عنوان گام اول در وحدت تشکل های توده ای کارگری، به آخر خط خود در
کمیته هماهنگی رسیده اند. **بقیه در صفحه 11**

نقطه عطف!

نتیجه گزارش هersh: اسرائیلی ها تیری در تاریکی رها کردند، آمریکایی ها
میدانستند اسرائیل یک " جعبه " را میزند اما میخواستند شبح جنگ را بر
سر ایران زنده نگه دارند.



بقیه در صفحه 13

* دیدگاه *

نوع دیگری از سیاست

گفتگوی پیران آزاد با جان هالووی

بقیه در صفحه 17

دیدگاه و نقد و نظر:

پیرامون چالش های فعالین کارگری (بخش 1)

تقی روزبه

در این نوشته ها پس از مقدمه کوتاه در مورد معنای فعال کارگری
تمرکز خود را حول چندین گره گاه موجود در مباحثات میان فعالین کارگری
معطوف خواهیم کرد که عبارتند از: ماهیت تشکل های کارگری و از جمله
اتحادیه ها و نظرمارکس در این باره، معنای رویکر فرقه ای
و رویکرد جنبشی، معنا و اشکال مبارزه طبقاتی و ضد سرمایه داری بودن
مبارزه طبقه کارگر و بالاخره انتقاد به شیوه برخوردها نسبت به اختلافات
و مجادلات و... موجود. **بقیه در صفحه 2**

اطلاعیه کمیته مرکزی سازمان! وقتی جنایت حد و مرز نمی شناسد



برای نجات جان یعقوب مهرنهاد تلاش کنیم

بقیه در صفحه 6

انتخابات خلافتی

ارژنگ بامشاد

انتخابات هشتمین دوره مجلس شورای اسلامی در 24 اسفند 1386 - 14مارس
2008 برگزار خواهد شد. در چند هفته ی اخیر رد صلاحیت گسترده ی کاندیداهای
اصلاح طلب، مستقل و پاره ای از محافظه کاران غیرمطلوب، توسط هیئت های
اجرایی وزارت کشور و هیئت های نظارت شورای نگهبان صورت گرفت و هم
اکنون شورای نگهبان پس از بررسی و ارزیابی میزان واکنش به این رد صلاحیت
ها، بصورت فطره چکاتی و با حسابگری کاملاً روشن، عده ای از رد صلاحیت
شده گان را به بازی انتخابات راه میدهد. **بقیه در صفحه 10**

دیدگاه نقد و نظر:

پیرامون چالش های فعالین کارگری (بخش 1)

تقی روزبه

خوشبختانه در طی چندسال اخیر گام هانی ولوهنوزاولیه و ناکافی برای کاستن از پراکندگی جنبش کارگری و از جمله میان "فعالین کارگری" و رابطه این فعالین بامبارزات توده های کارگری برداشته شده است که خود را در قالب کمیته ها و جمعاعات مشابه آن و در اتحاد عمل فی مابین آنها و کوشش مشترک و همسو برای آنچه که تلاش برای بستر سازی جهت تشکیل یابی توده ای کارگران نامیده می شود، نشان داده است. بی تردید حرکت در جهت شکل گیری همبستگی آحاد و بخش های گوناگون و بسیار گسترده طبقه مزد و حقوق بگیر در برابر طبقه بورژوازی - علیرغم اشکالات و حتی انحرافات که در آن دیده می شود - و دفاع از روند همگرایی آنها با هم و با پایه اجتماعی که خود را متعلق به آن می دانند، باید علی القاعده مورد استقبال مدافعان جنبش کارگری قرار گرفته و قرار گیرد. فی الواقع دفاع از اصل هدف و تلاش برای اتحاد صفوف طبقه کارگر توسط هر "فعال کارگری" و بطریق اولی هر کوشنده سوسیالیستی که درد فرقه و سودای قدرت نداشته باشد، وظیفه ای است تعطیل نشدنی و بنابراین پیوستن به آن و مشارکت در آن اجتناب ناپذیر بوده و طبیعا باید بعنوان اولویت نخست، معناکننده و توضیح دهنده هرنوع فعالیت دیگری باشد که این گونه فعالین به عمل می آورند. امری که هنوز متأسفانه چنین نیست. در این هم تردیدی نیست که دست یابی به چنین هدف سترگی، آنهم تحت شرایط استبداد سیاسی حاکم و سیاست های فلاکت آفرین نئولیبرالیستی که مستقیماً بر تشدید استثمار و پراکندگی سازی و غیر مستقر کردن کارگران استوار است، به نحوی که بخش بسیار بزرگی از مزدو حقوق بگیران را بطور علاج ناپذیری گرفتار روزمرگی و تأمین معاش بخور و نمیر کرده است، کار آسانی نیست و انتظار معجزه هم نمی توان داشت. باین وجود آنچه که بیش از هر عاملی دست آوردهای سال های اخیر و حرکت روبه جلو را مورد تهدید قرار داده و می دهد همانا روحیه فرقه گرایی و دعوا بر سر تقسیم غنایم - غنایمی که هنوز بدست نیامده است! - می باشد که این گام ها را سترون و دچار دست انداز و مناقشات بی حاصل می کند. بطوری که اگر اینگونه چالش ها از هردوسو مهار نشوند و اگر در مسیر اصولی و سازنده خود قرار نگیرند، باید اگردن خصلت مجادلات فرسایشی و خودارضاکنده، بجای راه گشایی خصلت پرتاب مهمات به یکدیگر را پیدایمی کنند که حاصلی جز شقه شقه کردن بیشتر فعالین و صفوف طبقه کارگر، که در نزد یک فعال سوسیالیست و کوشا برای عرض اندام کارگران به مثابه یک طبقه، باید علی القاعده بزرگترین تراژدی تلقی شود، نخواهد داشت. و اگر فعالین و مدعیان پیشرو طبقه کارگر در این لحظات حساس نتوانند با احساس مسئولیت و نشان دادن بلوغ لازم، عزم مورد نیاز برای عبور از این نوع گردنه ها را از خود نشان بدهند، متأسفانه باید گفت که طبقه کارگر ممکن است یک فرصت مهم برای کوبیدن مهر مطالبات انسانی و بحق خود بر تحولات آتی و در متن طوفان های محتمل پیشا رو را از دست بدهد. بی شک درگره خوردگی مجادلات کنونی، هم درک های مختلفی از تشکل و سوسیالیسم و جهت گیری ها مطرح هستند و هم بخصوص نحوه برخورد غلط به اختلافات موجود که منجر به دوقطبی و آنتاگونیستی کردن شتابان و مصنوعی آنها شده و امکان یافتن راه حل های اصولی برای برون رفت از بحران را مسدود می کند. نباید فراموش کنیم که همواره برخورد با بحران و چگونگی راه حل آن خود بخشی از هدف و برگرفته از آن بوده و فی الواقع هرنظری به مقدار زیادی حقانیت و درستی خود را در نحوه برخورد با آن نشان می دهد. چرا که شیوه برخورد از خود هدف جدا نبوده و دارای گوهر مشترکی هستند. بطوری که شیوه و نحوه برخورد با بحران و موازین حاکم بر آن، بسهم خود، راه را نشان داده و می گوید که چگونه باید جلورفت. در این برخوردها معلوم می شود، که معنا و ادعای پای بندی به موازین دموکراتیک، مساله تلقی از رویکرد جنبشی و غیر ایدئولوژیک، فرقه گرایی و اولویت عملی دادن به منافع عمومی طبقه وده ها مساله دیگری چه و تاجه اندازه این گونه ادها ها واقعیت دارند و باید آن را جدی گرفت. بهمین خاطر تأکید می شود که همانا برخورد درست با بحران در حکم آینه شفافی است برای نمایاندن محتوای رویکردها. بدلیل آنکه بحران موجود یک بعدی نیست و بدلیل درهم تنیدگی نظرات باشیوه های نادرست برخورد به آن، در این نوشته ها ناگزیریم تا جانی که برای گشودن راه بیرون رفت از بحران مفید است به هردو جنبه بپردازیم. گویانکه مسائل نظری و عملی حل نشده و انباشته شده و سرریز شده متجاوز از چندین ده را قطعاً نمیتوان بطور ضربتی و با ذهن

هیچ "تابغه" ای جز خرد جمعی، نقد مستمر و سازنده، و مهمتر از همه حرکت و جستجو در بستر تغییر جهان، حل کرد. بنابراین با چنین اسلوبی راه حل ضربتی وجود ندارد. و هرکس که ادعای داشتن آن را بکند، با فرا افکنی دارد صورت مساله را عوض می کند و از "حقیقت مطلق" سخن می گوید که در انحصار فرقه وی است. اما سواى آن، مساله اصلی یافتن نقطه شروع درست حرکت است. بنابراین اگر بحران را می توان تنها در حین حرکت و در متن تلاش مشترک برای دگرگونی واقعیت ها حل کرد و نه در قلمرو جدال فرقه ها، برای اینکار باید قبل از هر چیز از ریزش آوارگونه همه مسائل در یک نقطه مقابله کرد و هر کدام را بنا به اولویت ها و درجه میرم بودنشان در جای بایسته و مناسب خود قرارداد و سپس وقتی ریسمان صخیم مشکلات را رشته رشته کردیم و البته با در نظر گرفتن جامعیت بحران، قادر خواهیم شد یک به یک بسود توانمندتر شدن جنبش حل کنیم. همه مسائل را در یک لحظه نمی توان حل کرد. اما می توان راهی را اتخاذ کرد که منجر به حل یک به یک آنها شود. و تکه و تکه و یا چند تکه شدن زودرس، بویه ای تخریبی است که نه فقط به رشد ناموزون و معوج منجر خواهد گردید، و این خود به معنی لگد زدن به خویشتن است، بلکه فراتر از آن در یک نقطه متوقف نمانده و منجر به ریزش ها و تکه تکه شدن های بعدی و فرقه فرقه شدن های بیسترمی شود که معنای جز بازگشت به نقطه صفر فرقه گرایی و حذف صورت مساله یعنی جهت گیری معطوف به اتحاد طبقاتی ندارد. در همین جا باید اضافه کنم که به نظر نویسنده بی تردید اختلافات واقعی وجود دارند، اما اولاً هنوز بقدر کافی از هردوسو به مرحله بلوغ و شفافیت لازم نرسیده اند و ثانیاً با برخوردهای نادرست و شیوه های غیر اصولی دامنه اختلافات تاحدزیادی بطور مصنوعی دو قطبی شده است. نوع گفتن و مجادله بدان سو سوق پیدایمی کند که گویی این جدال ها مستقیماً دارد بین دو قطب پرولتاریا و بورژوازی صورت می گیرد! (بر مبنای این ادعا که گویا هرکس و هر طرف نماینده مطلق حقیقت و نماینده مطلق پرولتاریاست) و نه بین گرایشهای در جنبش کارگری و یا دوستداران جنبش کارگری در باره چگونگی سازمان یابی خود. و همین تصادم آمیز کردن دو قطب بحران، از دوسو موجب تکوین ناقص و معیوب هر دو گرایش می گردد و راه شفاف شدن واقعی اختلافات و ضرورت همکاری ها و اولویت بخشیدن به منافع کلی طبقه کارگر بر منافع فرقه ای را تحت الشعاع خود قرار می دهد. بی شک آنها که تن اشان در وسط معرکه نبرد هنوز گرم است و معمولاً در چنین احوالی گوش ها ناشنوا می گردند، این نوع موضع گیری ها را وسط گیری برای آشتی دادن تلقی کرده و بی ثمر خواهند یافت. اما اگر شما اختلافات را واقعی بدانید، و در عین حال خواهان اتخاذ شیوه ای اصولی و راه گشا برای بلوغ طبیعی و نه زودرس آنها باشید و بخواهید که دامنه تنش ها در راستای منافع عمومی جنبش کاتالیزه شود، تا دشمنان مستقیم و رودر روی طبقه کارگر بیش از دوستان و مدافعان از آن منتفع نشوند، و در عین حال بر آن باشید که گفتگو و مباحثه - البته نه پرتاب مهمات جنگی - باید بخشی از عملکرد اجتماعی باشد و رابطه خود را با یکپارهای طبقاتی واقعی و هم اکنون جاری نشان بدهد و گرنه به منازعات اقلیم فرقه ها و پنهان شدن حقیقت در پشت منازعات فرقه ای تبدیل می شود، و نیز بپذیرید که انسان ها در متن گفتگوها و نقدهای سالم است که قادر به گزینش آگاهانه خواهند شد و شایسته نیست که این فرصت را از آنها دریغ کنیم، و بالاخره اگر در نظر داشته باشید که چه چپ پوپولیست و فرقه گرای ایران هنوز مرحله نقد عملکرد خود و تجربه یکصدسال گذشته و درک لازم از تحولات نوین ربه سرانجام نرسانده است، آنگاه و احتمالاً، اهمیت برخورد اصولی و برادرانه با این نوع تنش ها را تصدیق خواهید کرد. در اصل، هدف این نوشته فراتر از برخورد موردی باین یا آن چالش و این یا آن گرایش بوده و فقط مربوط به معضل پیش آمده در یک کمیته هم نیست. شاید دامنه این چالش معین دیگر از مرحله بازبینی و چاره جویی خرد روزانه گذشته و عملاً جدائی صورت گرفته باشد. اما محتوای این چالش ها به یک مورد اختصاص ندارد، و اگر که راه حل اساسی برای مقابله با آنها پیدا نشود، حتی اگر جدائی هم صورت گیرد، باز هم در اشکال دیگر بار تولید شده و در این جا و یا آنجا سرباز خواهند کرد.

در این نوشته ها پس از مقدمه کوتاه در مورد معنای فعال کارگری تمرکز خود را حول چندین گره گاه موجود در مباحثات میان فعالین کارگری معطوف خواهیم کرد که عبارتند از: ماهیت تشکل های کارگری و از جمله اتحادیه ها و نظرمارکس در این باره، معنای رویکر فرقه ای و رویکرد جنبشی، معنا و اشکال مبارزه طبقاتی و ضد سرمایه داری بودن مبارزه طبقه کارگر و بالاخره انتقاد به شیوه برخوردها نسبت به اختلافات و مجادلات و ... موجود.

فعال کارگری یا کارگر فعال؟ درحقیقت فعالین کارگری موجود باید از زاویه

یک کارگر فعال و آگاه و بیعنوان بخشی از جنبش کارگری-بانگاه ازدرون - بامسائل کارگری و از جمله مسائل خودشان که بخشی از مسائل کارگری محسوب می شود برخورد کنند و نه از زاویه یک فعال کارگری و از بیرون. آنها به یک اعتبار نیروی بیرون از طبقه و جنبش کارگری نیستند و برای نجات طبقه نازل نشده اند. ارزش هانی چون رسالت زدگی و نجات دهندگی را بگذاریم برای همان طبقات حاکمی که تولید کننده این ارزش ها هستند. آنها فعالین کارگری و درست تر کارگرانی فعال و آگاه، از خود طبقه و جنبش هستند و البته مشکلاتی چون گسست ها و رقابت های درونی طبقه و غیره را-گیرم بصورت خوویزه و از جمله در عرصه نظری- باخود نیز به همراه دارند. باید از همین منظر به خودی خود به مسائل کارگری و هم زنجیرانشان بنگرند. باین معنا وقتی یک فعال کارگری و خواهان اتحاد طبقاتی کارگران، از سازمان یابی سخن می گوید، از سازمان یابی خود نیز سخن می گوید و خود نیز بخشی از این سازمان یابی است و سازماندهی خود به مثابه بخشی از جنبش کارگری نیز، بخشی از سازماندهی جنبش طبقه کارگر محسوب می شود. چرا که در جامعه تحت سلطه فراگیر و همه جانبه بورژوازی که همه چیز به کالای تبدیل شده است و خلاء ماوراء طبقاتی و بین طبقاتی وجود ندارد، هرکس وسیله گذرانی جز فروش نیروی کار و جز زنجیر اسارت برای از دست دادن نداشته باشد، عضو این طبقه بزرگ و فرارونده محسوب می شود. طبقه کارگر البته کاستی نیست که مرزهای ورودی و خروجی خود را با دیواره های نفوذناپذیری حراست کند. اکثریت بزرگ و دایم بزرگ شونده تحت ستم طبقاتی جامعه سرمایه داری است و قدرت اجتماعی او در بازتاب این همین کثرت خردکننده اوست که وقتی به درصاف مشترک به حرکت درمی آید، اندام های نظام حاکم را بلرزند. درمی آید. فارغ از خودویژگی ها و فارغ از امکان استقرار، هرکس که علیه نظام سرمایه و ستم برمی آید، چه خود بداند و چه نداند، بخشی از این طبقه بزرگ و جنبش بزرگ محسوب می شود. در کارخانه و مزرعه، در اداره و موسسات آموزشی، در کارخانگی و کارگاه خانگی، در صنف های طولانی جستجوی کار، و در صنف های بردگی جنسی و فروش اندام و کلیه و.... برای گذران زندگی، و حتی در هیبت کودکان کار، این نونهالان دستخوش تاراج سرمایه وحشی و... البته چنین درکی از گستره طبقه بعضا با درک ها و اذهان خو گرفته به کاربرد مقولات جدا مانده از بیست و پویش خود و از بسط مبارزه طبقاتی در گستره زمان جور در نمی آید. درک محدودنگرانه از طبقه و مبارزه طبقاتی که بازتاب دهنده محدوده آن در مراحل انتقالی و آغازین تکوین مناسبات سرمایه داری و برگرفته از جوامع انتقالی با مناسبات و شیوه تولید چندوجهی و طبقات گوناگون است، البته با درک های معطوف به محدوده های طبقه و مقولات تعمیم یافته سرمایه داری در فزاینده سازی و جامعه جهانی دوقطبی شده حول کار و سرمایه، که در آن همه چیز در مسیر تبدیل شدن به کالا قرار دارد و با آن صدها میلیون نفری که محکوم به گرسنگی مزمن اند و سرمایه حتی قادر به استثمار مستقیم آنان نیست، نمی تواند خوانائی داشته باشد.

وقتی از فعالین کارگری و معضلات آن سخن می گوئیم بدون روشن کردن نسبت این مقوله با مقوله کارگری و طبقه کارگر نهایتا قادر نخواهیم شد از عهده گشودن کلاف سردرگم معضل رابطه آن با طبقه کارگر برآئیم. نهادن خشت اول بر سر جای خود همیشه از اهمیت زیادی برخوردار است. فعال کارگری یا کارگر فعال؟ روشن فکران بیرون از طبقه، با انجیلی در دست و پیام آور برای طبقه که آمده اند آنان را از گمراهی نجات دهند. یا برقراری رابطه بین بخشی از هم زنجیران با بخشی دیگر؟ و در یک کلام برخورد فرقه ای و یا کمونیستی با خود و با طبقه ای که متعلق به آنیم؟ از بیرون و بر فراز و یا ازدرون و برای رفع گسست؟ هر کدام از این ها رویکردها و الزامات و بستر متفاوتی از حرکت را در مقابلمان می گشایند.

مارکس و نگاه مارکسی در مورد اتحادیه ها و ماهیت تشکل های کارگری: مارکس بر این نظریه که سرمایه یک رابطه اجتماعی متمرکز است و با وجود آنکه اساسی ترین شرط هستی و سلطه بورژوازی یعنی انباشت ثروت و افزایش سرمایه به کار دستمزدی وابسته است، اما سوی دیگر معادله یعنی کارگران، به دلیل رقابت درونی میان خود (که خود از سودجویی و ماهیت رقابت آمیز سرمایه ناشی می شود) و با وجودی که از نیروی اکثریت اجتماعی برخوردارند، قادر نیستند موازنه طبقاتی را بسود خود بهم بزنند. پاسخ مارکس برای حل این معادله چنین بود: "بپای کار دستمزدی فقط به رقابت میان خود کارگران متکی است. مانیفست" و کارگران می توانند "از طریق تشکل، اتحاد انقلابی خود را جایگزین افراد خود کنند".

چنانکه ملاحظه می کنید، مارکس (و همراه او انگلس) در برنامه کمونیستی، وقتی از تشکل پرولتاریا سخن به میان می آورد، از مبارزه علیه کلیت کار دستمزدی به مثابه ستون برپا دارنده نظام سرمایه داری سخن می گوید و نه فقط از بهبود شرایط دستمزدی. و وقتی هم از تشکل کارگری برای حذف رقابت درونی کارگران صحبت می کند، آن را ظرف اتحاد انقلابی کارگران با هدف آماج قراردادن نظام دستمزدی می نامد. البته مارکس چنان که خواهیم دید، نسبت به هدف فرعی و یا فوری تشکل کارگری- بهبود دستمزد ها- بی تفاوت نیست. اما با همه اهمیت، آن را وظیفه فرعی این نوع تشکل ها بشمار می آورد (اینکه این نوع تشکل ها در مسیر تکوین خود معمولا از مطالبات فوری و روزمره شروع می کنند و پیش می روند تغییر در این نگرش کمونیست ها نسبت به تشکل پرولتری نمی دهد. هم چنانکه تفاوت کارکردی این نوع تشکل ها در دوره های انقلابی و غیر انقلابی نیز تغییری ماهوی در کارکرد فوق ایجاد نمی کند. کما اینکه در نظر گرفتن میزان آماجگویی و هزینه ای که کارگران آماده پرداختش هستند یانه، نیز نمی تواند این اصل بنیادی کمونیستی را منتفی نماید. این ها فقط بر نحوه و چگونگی پیش بردن اثر گذارند و نه اصل پیوند آن دو). و در قسمت های دیگر مانیفست نیز بخوبی روشن کرده که وقتی از سازمان یابی پرولتری برای سرنگونی انقلابی نظام سرمایه داری سخن می گوید، هدفش اول سازمان یابی طبقه است (و نه مثلا پیشروان طبقه) و ثابا هدف، حذف نظام کارمزدی است که می تواند فقط بتوسط پرولتاریائی که بصورت طبقه متشکل شده باشد صورت گیرد. و در همین رابطه است که فرقه گرانی و سوسیالیست های انتقادی-تخلی ساخت مورد انتقاد قرار داده می گوید در نزد آنان جای عملکرد اجتماعی را کشف و شهود خودشان می گیرد، و جای تشکل تدریجی پرولتاریا به صورت طبقه را یک سازمان اجتماعی من درآوردی. او هم چنین سخت کسانی را که ظرفیت های نطفه در طبقه را برای ایفای نقش تاریخی خود دست می گیرند و آنرا عاجز و ضعیف و نیازمند ناجی می دانند مورد انتقاد قرار می دهد.

درجانی دیگر از مانیفست درباره مبارزه کارگران می گوید: پرولتاریا از مراحل مختلف رشدی می گذرد: مبارزه او علیه بورژوازی با موجودیتش آغاز می شود (حتی آن مبارزه کوری که بجای هدف قراردادن مناسبات تولیدی، ماشین ها را با هدف فرامی بردار و کارخانه ها را آتش می زد). در ابتدا کارگران منفرد، بعد کارگران یک کارخانه، سپس کارگران یک شاخه صنفی در یک منطقه، علیه سرمایه داری که مستقیما استثمارشان می کند مبارزه می کنند.

بنظر میرسد، که بداهت مبارزه ضد سرمایه داری بصورت خود انگیخته، بین کارگر و سرمایه دار، بهمان اندازه بدیهی تلقی می گردد که مبارزه یک انسان اسیر و برده شده برای رهائی از قلم و زنجیرهای بسته شده به دست و پایش. او انسان برده است و کنش معطوف به رهائی، صرف نظر از اشکال و شدت آن، هیچ لحظه ای او را آرام نمی گذارد. خود کنشش در اشکال بسیار متعدد از سطح کارخانه و علیه سلسله مراتب کار و شتاب تسمه نقاله تا اعصاب و کم کاری و.... تا انواع نافرمانی های مدنی-اجتماعی و تظاهرات و شورش ها و قیام های اجتماعی، همواره وجود دارند.

وقتی مبارزه از مرحله مبارزه افراد در برابر کارفرماهای منفرد به مبارزه طبقه در برابر طبقه بورژوازی فرامی رود به معنای خاص خود به یک مبارزه سیاسی تبدیل می شود. "مبارزه طبقاتی یک مبارزه سیاسی است-مانیفست". در هر حال صرف نظر از میزان آگاهی

و خود انگیختگی، همواره در جامعه سرمایه داری یک مبارزه طبقاتی و یک جنبش تاریخی جاری در برابر چشمان ما جریان دارد که فرقه ها و حاملین رسالت تاریخی، اصلا قادر به دیدن و پذیرفتن آن نیستند. اهمیت بزرگ مارکس را بیش از هر چیز باید در پرده برداری تاریخی از چهره و ظرفیت های نطفه در این غول نیمه خفته-نیمه بیدار دانست.

پس اگر مبارزه علیه نظام کارمزدی در هیچ لحظه ای- خود انگیخته یا آگاهانه - از متن هستی اجتماعی بردگان و بردگی نامرئی عصر سرمایه داری رخت بر نمی بندد، آیامی توان به جد کردن و یا جداسازی های نهادینه شده توسط نظام سرمایه داری، مهر تأیید زد و به ستایش آنان پرداخت؟

بیراهه جداسازی مطالبات روزمره (اقتصادی) و سیاسی هیچ چیز عجیب تر از انباشت دوگانگی وجدانی ساختاری دو حوزه مطالبات اقتصادی (دستمزد) و سیاسی، (و یا خود انگیختگی و آگاهانه)، و فی المثل این تصور که گویا مبارزات دستمزدی و ساعات کار در اتحادیه ها (سازمان های توده ای) جاری می شوند و مبارزات سیاسی در سطح پیشگامان و در سامانه هانی هم چون حزب و یا در سایر تشکل های اختصاصی دیگر، به مارکس و انگلس نیست. (بی شک در نزد آنها مساله حزب طبقه کارگر و وظایف آن مطرح بوده اند ولی نه بر اساس جدایی این دو حوزه). چرا که چنین ادعائی به وضوح با هدف اعلام شده آنها و با همه تلاش های

تئوریک و عملی آنها که برای ایجاد یگانگی بین جامعه مدنی و جامعه سیاسی و تمامی مشتقات گوناگون آن صورت می گرفته، و با اصل خودپرووری کارگران در متن پراتیک طبقاتی، در تناقض بوده و نشاندهنده عمق بیگانگی مدافعین این ادعا با اندیشه های پایه ای آنهاست. در حقیقت این گونه جدائی ساختاری که توسط نظام سرمایه داری انجام شده و نهادینه می شود مورد تبلیغ و ترویج سیستماتیک قرار می گیرد، بایافتن خصلت بت وارگی درآنها حتی کارگران درونی شده و به امری بدیهی و مسلم تبدیل می شود. و حال آنکه تصدیق و تأیید آنها چیزی جز انکار خود و خلاقیت و قدرت جدا شده از خود و بیگانه و مسلط شده بر خود توسط کارگران نیست. در بینش مارکسی تصدیق چنین دوگانگی در شکل های پروتاریا هم آنها را مسخ می کند و هم عملکرد واقعی حزب را، اما در بینش رایج پوپولیستی پذیرش چنین یگانگی در حکم بی معاشدن معنای حزب و تعرض به حریم آن تلقی می شود و او را دچار بحران هویت و رسالت تاریخی می کند!

خوشبختانه هم مارکس و هم انگلس نه فقط در عرصه نظری-تئوریک مواضع خود را نسبت به این نوع شکاف ها و دوگانگی های نهادینه شده جامعه طبقاتی بیان کرده اند، بلکه در عرصه برخورد مشخص با اتحادیه های نیزیه روشنی آن را بیان داشته اند.

چنانکه مارکس در سند موسوم به "گذشته و حال آینده اتحادیه های کارگری" ارائه شده به بین الملل اول 1866 مواضع کمونیست ها در مورد اتحادیه ها را در سه بند به وضوح فرموله کرده است:

در بدلف که به گذشته اتحادیه ها و روند پیدایش آنها تا زمان حال اشاره دارد می گوید، اگر به اتحادیه های کارگری در جنگ و گریز میان کار و سرمایه (برای افزایش دستمزد و کاهش ساعات کار) احتیاج است، وجود آنها به مثابه عاملین تشکل برای رفتن به فراسوی نظام کارمزدی و حکومت سرمایه پراهمیت تر است. نکته جالب دیگر در این بند آنست که او این دونوع مبارزه را نه در برابر هم قرار می دهد و نه در طول هم. و رد پای هر دوی آن را پایه پای هم از همان آغاز مبارزات ابتدائی و خودبخودی کارگران مورد تأکید قرار می دهد.

در بند یک که به وضعیت حال اختصاص دارد، عملکرد اتحادیه ها را بدلیل توجه مفراط اشان به مبارزات محلی و مقطعی (روزمره) و غفلت اشان از هدف مهمترین عرصه علیه نظام مزدوری و بردگی مزدی و فاصله گرفتن از جنبش های اجتماعی و سیاسی مورد انتقاد قرار می دهد. (در این بند و کل قطعنامه هم چنین محدودیت اتحادیه ها در جذب بخش های گوناگون طبقه کارگر را مورد انتقاد قرار می دهد).

در بند دو، یعنی آینده اتحادیه های کارگری تأکید می کند جدا از اهداف اولیه اشان، اتحادیه های کارگری باید بیاموزند که به عنوان مراکز تشکیلاتی طبقه کارگر در جهت وسیع ترو آزادی و رهائی توده های میلیونی ستمدیده عمل کنند. آنها باید به هرنجیب اجتماعی و سیاسی که در این جهت عمل کنند یاری رسانند و به مثابه مدافعان و نمایندگان کل طبقه باشند و چنین هم عمل کنند. (نقل قول باندکی تلخیص)

خلاصه آنکه در این سند فشرده و ارائه شده به بین الملل اول، مارکس در انطباق با نگاه خود به وظیفه اتحادیه های تشکل پروتاریا در میانفست، در برخورد با اتحادیه های کارگری بروشنی، هم به هدف فوری و روزمره اتحادیه ها اشاره کرده و آنرا لازم و مشروع می داند و هم هدف مهمتر آنها در مبارزه علیه نظام مزدوری را خاطر نشان می کند.

موضع گیری فوق خط عمومی است و گرنه هم مارکس و هم انگلس در شرایط گوناگون رونق یا رکودی که اتحادیه های با آن مواجه بوده اند، تأکیدات متفاوتی در مورد دفاع و یا انتقاد از آن ابراز داشته اند و گاهی لحن و شدت انتقادات آنها تا حد نفی اتحادیه ها و تبدیل شدن آن به لانه اشرافیت کارگری هم پیش رفته است. مثلا مارکس در سال 1871 در کنفرانس نخستین انترناسیونال اظهار داشت: نیم قرن از عمر اتحادیه های کارگری انگلستان می گذرد و از حضور اکثریت کارگران در این اتحادیه ها، که اقلیت اشرافی آن را تشکیل داده اند، (خبری) نیست. فقیرترین کارگران در آن جانی ندارند. توده کارگران که تحول اقتصادی آن ها را از دهات به شهرها رانده در این اتحادیه ها حضور نداشته اند. مستمندترین توده طبقه کارگر هرگز به اتحادیه راه پیدا نمی کنند. همین امر در مورد کارگران شرق لندن صادق است: از هر ده نفر یک نفر عضو اتحادیه کارگری است. روستائیان و کارگران روزمزد هرگز به این اجتماعات وارد نمی شوند."

نظر انگلس نیز به همین شکل بوده است. چنانکه او در برخورد با تجربه 60 سال مبارزه اتحادیه های انگلستان-بنام اتحادیه های کارگری- می نویسد "که شواهد زیادی وجود دارد که طبقه کارگران انگلیس، به این آگاهی رسیده است، که مدت های مدیدی در راه غلطی گام برداشته است. و جنبش کنونی

که صرفاً وقف دستمزد بیشتر و وسعت کار کمتر شده، طبقه کارگر را به دایره شومی انداخته است که هیچ راه فراری از آن وجود ندارد". در قسمت دیگری از همین مقاله می خوانیم که وقت آن نزدیک میشود که طبقه کارگر در کنگد کند که مبارزه اتحادیه ها در شکل کنونی نشان، برای دستمزدهای بیشتر خود هدف نبوده بلکه وسیله ای برای هدف غائی خود، یعنی از بین بردن سیستم مزدبپور کلی است. او حتی در مقاله سیستم دستمزد، در فرآزی درخشان می گوید مبارزه باین شکل نه فقط به سیستم کارمزدی لطمه نمی زند، بلکه حتی آن را تثبیت می کند.

همانطور که ملاحظه می شود، نه مارکس و نه انگلس با وجود آنکه تجربه و عملکرد نزدیک به دو قرن اتحادیه را که اکنون در برابر ما قرار دارد، یعنی مبارزه برای بهبود نسبی دستمزد در کنار سازش طبقاتی را در برابر خود نداشتند، متناسب با تجربه دوران خود بدقت نقاط ضعف و قوت آن را دنبال کرده و مواضع خود را در مورد آن بیان می کردند. بر همین اساس آنها نگاه انتقادی به عملکرد اتحادیه ها داشتند و دوگانگی موجود در آن را که این همه برای برخی از ما چپ ها طبیعی تلقی می شود و گاهی مثل نقل و نبات بکار می گیریم، بر نمی تافتند.

محدودیت های فوق که همواره مورد انتقاد مارکس و انگلس بوده اند، در طی این مدت آیا بیشتر شده اند یا کمتر؟ پاسخ البته روشن است. تجربه این مدت نشان می دهد که این محدودیت ها بیشتر شده و سازش این گونه نهادها با سرمایه داران نه فقط وجه غالب را تشکیل می دهند بلکه بوروکراسی شکل گرفته در اتحادیه ها به یکی از مهمترین مسائل بحث انگیز در میان کارگران آگاه و صاحب نظران چپ تبدیل شده است. بر اساس این تجربه معلوم می شود که میل ترکیبی چنین اتحادیه های در کنار آمدن با قدرت طبقاتی و آشتی طبقاتی تاچه حد نیرومند بوده است. مطابق این تجربه اتحادیه در میان کارگران عملا همان نقشی را بازی کرده است که پارلمان در عرصه سیاسی برای بورژوازی بازی کرده و با ما تئور صرف حول دستمزدها، که آنها هم در مجموع با مآشات بسیار همراه بوده است، هدف دوم و مهمتر مورد نظر مارکس را فراموشی کامل سپرده است. البته آنها در زمان خود نسبت به جمع کردن هر دو وجه این مبارزه در این نوع تشکل ها ناامید نبودند و تنها انحرافات آن را مورد انتقاد قرار می دادند. (و البته در نزد آنها نقش حزب سازمان های مکمل طبقه نافی انتقاد آن ها از یک جانبی این نوع سازمان های کارگری نبوده است).

این بحث را با طرح چندین ملاحظه در دفاع غیرمشروط از اتحادیه ها و پاسخ به آنها به پایان می بریم:

در برابر این مساله که سندیکا با توجه به محدودیت ها و کارکرد تاریخی اش نمی تواند از منظر کمونیستها الگوی مطلوبی برای مبارزات فرارونده جاری کارگران باشد، معمولا استدلال می شود که مگر در تجربه تاکنونی تشکل دیگری توانسته اند به مثابه آلترناتیو و جای گزین آن مطرح بشوند؟ صرف نظر از اینکه ابتکارات و تلاش های کارگران برای ایجاد تشکل هایی با مشخصات دیگر همواره وجود داشته و هم اکنون هم وجود دارند (که پرداختن به آن از حوصله این مقاله خارج است)، اما پاسخ فوق نمی تواند دفاع مستقل و قانع کننده ای از درستی و حقیقت این نوع تشکل ها باشد. چرا که آنچه که وجود دارد الزاما دارای حقیقت تاریخی نیست. این عملکرد و تجربه در پیوند با هدف است که مهربردستی و نادرستی رامی زند. حرکت به جلوتاریخی ازل نقد تجربیات گذشته و نفی آنها حاصل می شود. در تجربه سوسیالیسم قرن بیستم نیز همین مشکل بت واره شدن وضعیت را داشتیم که عده پرشماری بر ترکیه برسوسیالیسم هم اکنون موجود، آن را بطور استراتژیکی و بیغنوان تنها الگوی موجود در تاریخ مورد دفاع قرار می دادند (و بعضا با منطق ترجیح بدو بدتر و نه بر مبنای ضرورت مبارزه برای برپا کردن جهانی دیگر در برابر جهان کهن طبقاتی). و البته با فروپاشی آن توهم، میزان اصالت آن "سوسیالیسم" و میزان انسجام این استدلال را بخوبی دریافتیم. ضمن آنکه برای کسانی که نه در صد سهیم شدن در جهان طبقاتی حاکم، بلکه در صد در برابر جهان دیگری هستند، استدلال به پایداری ساختارهای متعلق به نظام موجود نمی تواند استدلال نیرومندی باشد. برای آنها، آن چه که موجودند باید جای خویش را به آنچه که باید آفریده شوند می دهد و جان سختی اشکال کهن نیز حقیقتی برای آنها فراهم نمی کند.

نکته دوم آن است که نقد اتحادیه و محدودیت های آن، هرگز به معنای نفی اهمیت و بی توجهی به مطالبات جاری و وصفی نیست و نباید باشد. ولی به این معناست که مطالبات جاری لازم نیست حتما در قالب تشکل سندیکائی- و بطور کلی آن گونه نهادی باشد که پایه خود را بر وجود و نهادینه کردن شکاف بین دو عرصه مبارزه بنامی نهند. اینهمه ای مبارزات جاری و اتحادیه ها، در واقع یکی از اشکال بت واره شده جهان موجود تحت تسلط بورژوازی است. از قضا تجربه نشان می دهد که اگر هم بستگی

و اهداف فرامزدی عمل نکنند، خود تکیه یک جانبه به دستمزد می تواند، این گونه تشکل ها را، به تشکل کارگران صاحب امتیاز و عامل تفرقه در صفوف طبقه، و به نوعی فرقه گرانی تبدیل کند.

پس تقد اصلی به اتحادیه ها، در مورد نقش کارکردی آن است (و نه کم بهادادن به اهمیت مبارزات جاری) که در جدائی نهادینه شده مبارزات صنفی و سیاسی و ساختار بوروکراتیک آن نهفته است. بهمین دلیل کارگران فعال و آگاه، هم در درون آن به رادیکالیزه کردن مبارزه کارگران می پردازند و هم در بیرون از آن. در آنجا که اکثریت بزرگی از طبقه را در بر می گیرد، به جای الگو قرار دادن آن و نشان دادن در جایگاه تشکل فراگیر و توده ای طبقه، به تبلیغ و ترویج تشکل های مطلوب و منطبق با مبارزات جامع تر و کامل تر کارگران می پردازند. بگذارید بدترین حالت فرضی، که واقعیت هم ندارد، خود توده کارگران به تشکل های تک مضمونی و مثله شده، دخیل به بنندن و کارگران آگاه و کمونیست در این توه و یکجانبه گرانی آنها (بدون آنکه خود را از تجربه آنها و نقد این تجربه جدا کنند) سهیم نشوند. چرا که بنیاد این موضع گیری در نزد کمونیستها، باور آنها به مبارزه طبقاتی فرا رفته بعنوان یک واقعیت تاریخی و جاری در مقابل چشم انمان و پاسخ گویی تشکل های کارگری به این مبارزه است. و از همین منظر آنها تحت هیچ شرایطی با نفوذ ایدئولوژی بورژوازی در میان کارگران همراه نمی شوند.

نکته سوم آن که گفته می شود اتحادیه ها در دوره های انقلابی تبدیل به اتحادیه ها و یا سندیکا های سرخ می شوند و بهمین دلیل باید به حمایت قاطع و همه جانبه از آن برخاست.

در پاسخ باید گفت که اولاً تبدیل شدن آنها به سندیکا های سرخ به عنوان قاعده قطعی نیست و بستگی به شرایط و بخصوص حاکمیت نفوذ اندیشه و گفتار سوسیالیستی و رادیکالیزه شدن مبارزه طبقاتی دارد. وقوع چنین تحولی در این نوع تشکل ها، نه بطور طبیعی و حاصل مبارزه بلکه تحت تأثیر شرایط بیرون از خود می تواند صورت گیرد، که مستلزم پایان دادن به شکاف بین مبارزه برای دستمزد و مبارزه علیه سیستم مزدی (یعنی علیه برسمومات جدائی) است. و ثالثاً و مهمتر از آن، هیچ دوره انقلابی از دوره تدارک و پرورش مابقی خود جدا نیست. و بدون وجود چنین تدارکی کارگران اکثراً دنبال رویدادها و جریانات بورژوازی گشاده می شوند. بنابراین مهم آنست که بدانیم اتحادیه و یا سندیکا در دوران تدارک و پرورش کارگران چه نقشی را ایفا کرده می کند.

و بالاخره نکته چهارم آن است که نقد عمومی عملکرد اتحادیه ها در مسیر بلند خویش نباید به معنی مطلق کردن آن و یکسان کردن کارکرد و سودزایی آن در همه مراحل و در همه کشورها و تحت هر شرایطی باشد. گاهی ممکن است بطور مقطعی در این یا آن بخش کارگری و در این یا آن کشور و تحت شرایط مشخصی مزایای سندیکا بر مضاران بچربد و در خدمت فراروی مبارزه کارگران قرار گیرد و توجه به همین ظرایف، ضرورت در نظر گرفتن ملاحظات ویژه ای را در اتخاذ تاکتیک کمونیست ها و یا فعالین کارگری در برابر آنها مطرح می کند (فی المثل مشابه تلاش کارگران شرکت واحد در شرایط سخت استبدادی و بی حقوقی مطلق که در چنین شرایطی معمولاً دیوار چینی بین مطالبات صنفی - اقتصادی و سیاسی وجود ندارد). باین همه حتی در چنین صورتی (و با توجه به اینکه آگاهی طبقاتی - تاریخی متفاوت از سیاسی شدن به معنای اخص است) نیز خللی به راستا و مبنای برخورد عمومی فعالین آگاه و کمونیست، که مشخصه اصلی آن دفاع از وظیفه مهمتر است، بدون آنکه منافع فوری کارگران را نادیده بگیرند، و در انجام وظیفه مستمر نقدیک جانبه گی و محدودیت این نوع تشکل ها وارد نمی کند.

خلاصه کنیم: می توان برخورد انتقادی به تشکل های نوع اتحادیه ای را در محورهای زیر خلاصه کرد:

1- اینکه اتحادیه ها کارگران را اساساً بعنوان فروشنده نیروی کار و مبارزه برای بهبود دستمزد سازمان می دهند و به هدف مهمتر مبارزه علیه نظام کارمزدی بی توجه اند.

2- محدودیت های اتحادیه و فقدان ظرفیت لازم آن برای پذیرش بخش های مختلف کارگری از جمله کارگران فقیرتر و تهیدست تر.... (که نشان دهنده ظرفیت و تنگناهای این نوع تشکل ها برای قوام دادن به مبارزات بخش های مختلف طبقه است)

3- خصلت بوروکراتیزه شدن و میل نیرومند سازش طبقاتی، این ویژگی ها سبب شده که اتخاذ تصمیمات به نوبت هر رهبران منتقل شده و نقش تصمیم گیری در مجامع عمومی به حداقل برسد و بورژوازی نیز با دامن زدن به چنین تمرکز در خرید رهبران و چانه زنی با آنها در پشت درب های بسته دست بالا را داشته باشد.

تجربه نزدیک به دو قرن در مورد این نوع تشکل ها، معایب فوق را مورد تأکید قرار داده اند.

4 - و بالاخره باید به تحولات ساختاری سرمایه داری در نیمه دوم قرن بیستم و اوایل قرن حاضر اشاره کرد که حتی کارکردتاکتونی اتحادیه ها را که تنها توانسته اند اقلیتی از توده های مزدبگیر را بسوی خود و بیرون خود جذب کنند و عموماً در حد حفظ قدرت خرید و یا افزایش دستمزد عمل کنند، مورد سؤال قرار داده است. بر اساس تحولات ساختاری سرمایه در فاز جهانی سازی، که در آن عدم تمرکز در مراکز بزرگ تولیدی، و افزایش جمعیت کارکنان خدمات و گسترش عظیم نیروی کار باصطلاح منقطع و غیر مستقر و موقت و پیمانی و... بهمراه یک ارتش عظیم جهانی بیکار و نیمه بیکار، از مشخصات آن است، اهمیت سازماندهی بیرون از کارخانه و محل کار، در خیابان و محلات و خانه ها و مدارس و مراکز آموزشی و ادارات و بیمارستان ها و... را در کنار نقش جنبش های اجتماعی - طبقاتی گوناگون، که در دوران اتحادیه گرایی مورد بی توجهی قرار می گرفتند، برجسته تر کرده است. بدیهی است که ضرورت حضور و سازمان یابی پرولتاریا به عنوان طبقه ای جهانی و با چنین گستره ای جهانی، برای دفع تعرض عمومی و سراسری سرمایه داری حیاتی است. و این کار البته نیازمند آنچنان تشکل هائی است که بتوانند در عین دفاع از منافع ویژه و دست آوردهای این یا آن بخش کارگری، در برابر تعرض همه جانبه سرمایه جهانی و دامن زدن به رقابت میان نیروی کار در مقیاس جدید، از منافع عمومی و مشترک همه مزدبفوق بگیران و بیکاران و آنان که بکار موقت و نیمه وقت مشغولند و آنهایی که حتی با وجود کارآزادریافت دستمزد (کارخانگی) محرومند به دفاع برخیزند و همبستگی لازم را در مقیاس کشوری و جهانی فراهم آورد. مثلاً دفاع از استاندارد زندگی

و دستمزد کارگران اروپایی، در عین حال مستلزم حمایت آنها از افزایش دستمزد کارگران چینی و یا هندی در مقیاس جهانی و کارگران موقت و نیمه بیکار و... در مقیاس داخلی است. بدیهی است که ابراهمبستگی با چنین مقیاسی را نمی توان با تکیه صرف به تشکل هائی که تنها به حفظ و یا افزایش دستمزد خود می اندیشند فراهم ساخت. و از قضا اهمیت واقعی بحث اتحادیه ها و میزان کارائی آنها در جهان امروز نیز ضرورت یافتن اشکالی متناسب با آرایش امروزی نیروی کار و برای پوشش دادن به مبارزات و مطالبات مشترک در چنین گستره ای متنوع است.

باتوجه به محدودیت های بر شمرده شده در اتحادیه و آنجا که این نوع تشکل ها برای حفظ قدرت خرید و یا افزایش دستمزدها مبارزه می کنند (و نه ماشاات) و دارای استقلال رای در برابر کارفرما و دولت هستند (که البته هنوز به معنای استقلال طبقاتی آنها نیستند)، (بگمان من) بدیهی است که حمایت کمونیست ها از آن می تواند مشروط باشد. آنها در عین حال که از مبارزات و اعتراضات آن حمایت می کنند، اما در همان حد محدودیت هایش را نیز مورد انتقاد قرار می دهند و در راستای راهبردهای عمومی خود یعنی تقویت روند انتقال تصمیم گیری ها به بدنه و مجامع عمومی، تقویت دموکراسی مستقیم، کاستن از سلسله مراتب بوروکراتیک و اختیارات "رهبری" و مخالفت با مذاکره در پشت درهای بسته و تبلیغ و ترویج برای ارمهتر فرارفتن از کار مزدی و... و دفاع از سایر جنبش های طبقاتی و اجتماعی، سعی میکنند تا آنجا که می توانند از یک جانبگی این نوع تشکل ها بکاهند و آنرا بیش از آنکه در خدمت بورژوازی باشد، در خدمت منافع مبارزه طبقاتی کارگران قرار دهند.

اما رویکرد اصلی کمونیست ها قاعدتاً باید تقویت و دامن زدن به تشکل های ترانزونی برای جمعیت مبارزه کارگران باشد. بدیهی است که تشکلهای توده ای را توده کارگران می توانند بیافرینند، و تشکل توده ای امری نیست که دست ساز کمونیستها باشد. بهمین دلیل آنها بجای آنکه بصورت مصنوعی و دست ساز و بی نیابت از توده کارگران تشکل بیافرینند، می توانند اولاً حول مشخصات اصلی و مهم تشکل های متناسب با مبارزات کارگران، یعنی تشکل هائی که ضمن توجه به مطالبات جاری و فوری آنها، دارای ظرفیت لازم برای فراروی بسوی مطالبات ناظر به نفی نظام مزدی باشند، متمرکز شوند و آنرا تبلیغ و ترویج کنند. و ثانیاً به ابتکارهای توده ای برای شکل دادن به چنین تشکل هائی دامن بزنند و از آن حمایت کنند و تجربیات بدست آمده در نقاط دیگر را در اختیار آنها قرار دهند. و بدانند که مسیر دست یابی به آنها تنها در دل مبارزات جاری و هم اکنون موجود و بر بستر تجربیات کارگران می گذرد.

توجه مشترک هم به عرصه مبارزه اقتصادی (دستمزد) و هم حوزه سیاسی، توجه به خودویژگی های قشرهای گوناگون طبقه بزرگ مزدبفوق بگیر در تشکل یابی های آنها و نیز ارتش عظیم بیکاری، و لاجرم در نظر گرفتن اشکال پلورالیستی تشکل ها، بهره گیری از تجربیات جهانی جنبش های کارگری، رویکرد جنبشی در برخورد با تشکل

یابی ها، یعنی مقابله با ساختارهای هرمی و سلسله مراتبی و تأکید بر سازماندهی افقی در برابر سازماندهی عمودی و نقش مجامع عمومی و دموکراسی مستقیم، تأکید بر ماهیت و نقش سخنگونی نمایندگان تا تصمیم گیری و ایفاء نقش رهبری آنها، تأکید بر فراخوانی و برچرخش نمایندگان و مقابله با سنت رهبران چاقوش کرده و گزارش دهی مداوم آنها و پیشبرد همه اینها بریستمبارزات جاری وهم اکنون موجود از اهمیت زیادی برخوردار است.

بگمان من کمونیست ها بیش از آنکه خود را در این با آن تشکل زندانی کنند، در همه تشکل های توده ای و در راستای موازین بالا حضور فعال دارند و می دانند که وقتی از سازمان یابی کلیت یک طبقه متکثر و پلورالیستی سخن می گویند، باید بدون قراردادن پیش شرط های بازدارنده و مضرومتفرق کننده، ائتلاف و همکاری همه تشکل ها حول مطالبات مشخص، دفاع کنند و می دانند که همه کارگران را نمی توان با یک فرمان به صف کرد و هم چون سبب زمینی در یک کیسه گونی ریخت. بهمین دلیل است که ارتشکل تشکل ها و از جنشیش جنش ها سخن می گویند و تأکید دارند که از رفوافتادن در دام چاله منازعات اساسنامه ای و تشکل سازی و تشکیلات سازی از بالا و پلتفرم های آنجانی، بجای دادن خصلت فرم گونه و تکیه بر گفتگو و اتفاق و توافق و همکاری و اتحاد، باید پرهیز کرد. برای کمونیست ها - همانطور که مارکس در برنامه گوتا می گوید - یک گام عملی در پیشبرد جنش به ده ها برنامه (تفرقه بر انگیز) برتری دارد. آنها از جاری شدن گفتن تمامیت گرا و تخطئه گرایانه و دشمن تراشی های مصنوعی در صفوف کارگران و فعالین بیزارند. آنها شان وجودیشان و هنرشان در مقابله با تفرقه افکنی و کاتالیزه کردن اختلافات از طریق همکاری - انتقاد و پراتیک - اندیشه، برای پیوستن به شط بزرگی بنام پرولتاریا به مثابه یک طبقه متکثر و پلورالیستی است. آنها برستی از این همه آوازه گری که "حقیقت مطلق" نزد من است، بهشتابید تارستگار شوید بیزارند. پرسیدنی است که چه کسی به این خودبرگماریگان و متولیان پرولتاریا چنین رسالتی را که از سوی طبقه سخن بگویند ارزانی داشته است؟ اگر این رسالت زدگی ها از جنس اشراقات و الهامات آسمانی نیست پس از جنس چیست؟ راه الهام شده ای وجود ندارد. اگر خود را بخشی از طبقه بدانیم و در اتحاد طبقه داشته باشیم و بدانیم که دیالکتیک ارتقاء آگاهی به مثابه یک روند است و نقطه عزیمت همان نقطه پایان نیست، و اگر قصد تغییر جهان و واقعیت های تلخ را داریم، و اگر عزم غلبه بر رقابت های درونی طبقه را داریم آنگاه روشن می شود باید مشترکا برای تغییر جهان اقدام کنیم و در حین جستجو با مشارکت خودکارگران پاسخ های لازم را پیدا کنیم. در غیر این صورت فقط نقش وکلای تسخیری پرولتاریا را ایفاء می کنیم!

بر مبنای این رویکرد، بهمان اندازه که تأکید بر جردانی مبارزات صنفی و سیاسی یک رویکرد نادرست و فرقه ای است، بهمان اندازه برخورد سیخکی و یک جانبه با سندیکا و با کارگرانی که خواهان آن هستند، و با ایجاد تشکل های دست ساز، عدم تحمل پلورالیسم کارگری و امتناع از سیاست همکاری - نقد، ایدئولوژیک و یا پرنسپسی کردن زودرس اختلافات و... همه از مظاهر فرقه گرانی و نبرد بر سر قدرت و کسب فرادستی توسط این یا آن فرقه و این یا آن گرایش است. ناتمام بخش دوم این نوشته به «فرقه گرانی، معضلی بزرگ برای سازمان یابی طبقاتی» اختصاص دارد. 17.02.08 - 28-11-86

اطلاعیه کمیته مرکزی سازمان!

وقتی جنایت حد و مرز نمی شناسد

برای نجات جان یعقوب مهرانهاد تلاش کنیم

دادگاه شرع اسلامی زاهدان به ریاست قاضی نکونام برای یعقوب مهرانهاد روزنامه نگار و دبیر انجمن جوانان صدای عدالت که در شش اریبهشت ۱۳۸۶ پس از برگزاری همایش سالانه « جوانان پرسشگر؛ مسئولین پاسخگو» به همراه پنج نفر دیگر از اعضای این انجمن دستگیر شده بود حکم اعدام صادر کرد. انجمن صدای عدالت نهادی مستقل و فرهنگی است که از ۱۳۸۱ با مجوز رسمی فعالیت خود را در سیستان و بلوچستان آغاز کرده بود. این انجمن علاوه بر همایش های سالانه تحت عنوان « جوانان پرسشگر، مسئولین پاسخگو» به برگزاری کلاس های کامپیوتر، زبان، طراحی و نقاشی مبادرت می کند و دارای کمیسیون های تخصصی زنان؛ دانش آموزی؛ دانشجویی؛ فرهنگی؛ هنری و تحقیق و پژوهش است. یعقوب

مهرانهاد علاوه بر دبیری این انجمن سرپرست روزنامه « مردم سالاری» در استان سیستان و بلوچستان بود.

صدور حکم اعدام برای این فعال سیاسی و فرهنگی که به مبارزه سیاسی مسالمت آمیز در چهارچوب قانون اساسی جمهوری اسلامی اعتقاد داشت و در بسیاری از گردهمایی های این انجمن مقامات استانی نیز شرکت می کردند، با ناپاوری شدید و نگرانی گسترده در استان مواجه شده است.

واقعیت این است که یعقوب مهرانهاد در بسیاری از سخنرانی ها و نوشته های همواره بر مبارزه سیاسی و مسالمت آمیز در استان تأکید کرده بود و از اینرو نمی توان او را وابسته به جریانات مسلحانه و یا حامی آن ها دانست. صدور حکم برای این فعال سیاسی و فرهنگی که که تمامی فعالیت هایش در انجمن با مجوز مقامات استانی بوده است، نشانه ای از سیاست سرکوب گری تمام عیار در بلوچستان است. این سیاست در چند سال گذشته با موج گسترده دستگیری ها و اعدام های وحشیانه و با به گلوله بستن جوانان در جاده ها و قطع دست و پای پنج جوان بلوچ در چند ماه پیش دنبال شده است. در تمامی موارد، اعدام شده گان به حمایت و یا همکاری با «جندالله» متهم شده اند؛ بی آن که ضرورتاً مدرکی برای این اتهامات وجود داشته باشد.

اما صدور حکم اعدام برای یعقوب مهرانهاد که فعالی فرهنگی است و با مبارزه مسلحانه نیز مرزبندی داشته است، بیان کیفیت جدیدی از سرکوبگری رژیم در بلوچستان است. مسئولین قضایی و امنیتی رژیم بر این باورند که هر نوع فعالیت از سوی جوانان بلوچ و هر نوع دفاع از هویت ملی و فرهنگی خلق بلوچ باید قاطعانه سرکوب شود تا از این طریق بتوان بر مردم این استان حکومت کرد.

چنین تلاشی از سوی مقامات استانی بیش از هر چیز این ادعای طرفداران مبارزه مسلحانه در استان را تقویت می کند که هیچ نوع فعالیت و مبارزه ی سیاسی با این رژیم امکان پذیر نیست و حکومت اسلامی فقط زبان گلوله را می شناسد. تقویت چنین گرایشی عملاً راه را برای پیوستن جوانان بلوچ به جریاناتی که فعالیت مسلحانه در استان در دستور کارشان است، را هموار می سازد.

بررسی سیاست های استانی باند " شهریاری - دهمرد " در عرصه های گوناگون نشان می دهد که تلاش این جریان بر سرکوب همه جانبه و تمام عیار مردم بلوچ استوار گشته است. آن ها با مستمسک قرار دادن تلاش امریکا برای سازماندهی عملیات ایدئولوژیک در بلوچستان و تلاش برای حمایت از گروه های مسلح، سرکوب همه جانبه مردم بلوچ را در دستور قرار داده اند، سیاستی که عملاً حمام خون در استان به راه انداخته است.

پیشبرد چنین سیاست خطرناکی حتی اگر در کوتاه مدت نتایج دلخواهی برای حاکمان داشته باشد در بلند مدت به شدت خطرناک است. از آنجا که سازماندهندگان چنین سرکوب وحشیانه و تمام عیاری اولاً زیر نقاب هویت شیعی و سیاستی عمل میکنند و ثانیاً در این مورد مشخص، فردی را به مسلح گاه می برند که فعالیت سیاسی و فرهنگی شفاف و قانونی داشته است، این امر در فضای کنونی استان از یک سو به اختلافات مذهبی سنی - شیعه به شدت دامن خواهد زد و از سوی دیگر کینه و نفرت میان مردم بلوچ و سیاستی ها را عمیق تر و نگران کننده تر خواهد کرد. گسترش و عمق یابی کینه ها و اختلافات مذهبی و قومی در استانی که گرایشات متفاوت مذهبی و قومی در آن غلبه دارد و به دلیل مرزی بودن آن، مورد توجه سلطه گران آمریکایی است، می تواند جهنمی واقعی در استان ایجاد کند.

برای جلوگیری از این وضعیت به شدت خطرناک و برای نجات جان جوانی که گناهی جز دفاع از هویت ملی خود نداشته باید با تمام قوا تلاش کرد. روشن است افشای این سیاست به شدت خطرناک سرکوبگرانه و تلاش برای نجات جان یک جوان بی گناه وظیفه ی تمامی آزادیخواهان و نیروها و سازمان های سیاسی است. کشاندن این موضوع به رسانه های بین المللی و مددخواهی از سازمان ها و نهادهای مدافع حقوق بشر حداقل تلاشی است که می تواند هم جان یک جوان را نجات دهد و هم فشار بر سرکوبگران لجام گسیخته در بلوچستان را افزایش دهد. نباید گذشت اعدام های وحشیانه و سرکوب ددمنشانه خلق بلوچ در سکوت انجام گیرد.

سازمان ما اعتقاد دارد که صدور احکام جنایتکارانه ای از این دست، بار دیگر ماهیت جمهوری اسلامی را در تداوم ستم ملی در کشور کثیرالمله ایران جلوه گر میسازد. این سیاست سرکوبگرانه و شونیستی علاوه بر بلوچستان، در کردستان، خوزستان، ترکمن صحرا، آذربایجان و ... نیز دنبال میشود. ما معتقدیم که بدون رفع کلیه مظاهر ستم و تبعیض ملی در ایران نمیتوان سخنی از دموکراسی و حفظ وحدت آزادانه و داوطلبانه ملیتهای ساکن ایران به میان آورد. از اینرو مبارزه برای آزادی و برابری بدون دفاع از خواستههای عادلانه اقلیتهای قومی و مذهبی، معنایی ندارد. ما از همه نیروهای حقیقتاً آزادیخواه دعوت میکنیم که فعالانه صدای اعتراض خود را به تشدید سرکوب اقلیتهای قومی و مذهبی بلند کنند.

زنده باد آزادی، زنده باد برابری

سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر)

۳۰ بهمن ۱۳۸۶ - ۱۹ فوریه ۲۰۰۸

پیرامون ویژگی های ظرف تشکل یابی طبقه کارگر و اختلافات کمیته هماهنگی

رادیو - تلویزیون برابری میزگردی پیرامون ظرف تشکل یابی طبقه ی کارگر ایران برگزار کرد .

در این میزگرد خانم مریم محسنی و آقایان سعیدمقدم ، بهزاد سهرابی و بهروز خباز از ایران و رفیق محمد رضا شالگونی از اروپا شرکت داشتند .

در زیر بر گرفته ی نوشتاری این میزگرد را می خوانید . بی شک نارسایی صدا و در مواردی بم بودن آن باعث نامفهومی بعضی واژه ها شده و بناچار جایگزینی نزدیک به مفهوم آمده که ممکن است همان واژه ی گوینده نباشد از پیش پوزش این پیش آمد بیرون از اراده را بر خود بایسته می دانیم .

برابری : برای این میزگرد از خانم مریم محسنی و آقایان سعیدمقدم، بهزاد سهرابی، بهروز خباز و هم چنین آقای محمد رضا شالگونی دعوت کردیم و اکنون از این دوستان شرکت کننده که دعوت رادیو- تلویزیون برابری را پذیرفتند و در این میزگرد شرکت می کنند، تشکر می کنیم . مایلم که بحث را با خانم مریم محسنی آغاز کنیم :

خانم محسنی شما بطور مختصر بفرمایید که اصولاً فکر می کنید ظرف تشکل یابی چه چیز است و چه ویژگیهایی باید داشته باشد؟ و در این شرایط فعلی که طبقه ی کارگر برای اتحاد و همبستگی خودش شروع به مبارزه کرده و ما می بینیم که در سالهای اخیر جوانه هایی از تشکل های مستقل کارگری شکل گرفته؟ شما در این رابطه چه نظری دارید؟

مریم محسنی : من هم متقابلاً خدمت شما و بینندگان عزیز تلویزیون برابری سلام عرض می کنم . من فکر می کنم که در مورد تشکل یابی طبقه کارگر در وضعیت فعلی باید روی ایجاد تشکل های توده ای - طبقاتی کارگران تاکید بگذاریم . البته در مورد این ظرف و چگونگی و ویژگی های بحث هانی در سطح جنبش کارگری شده است . منتهی بایستی یک مقدار بیشتر این ویژگی ها را مطرح کنیم و روی آنها دست بگذاریم . وقتی که ما صحبت از کل های طبقه کارگر می کنیم بطور ویژه و در این شرایط، بیشتر منظورمان تشکل های توده ای طبقه کارگر هست . ویژگیهای تشکل های توده ای در واقع از وضعیت موجود جنبش کارگری در می آید . در چند سال اخیر و بطور مشخص یکی سندیکیای شرکت واحد را بعنوان یک تشکل توده ای طبقه کارگر داشتیم و هم چنین در چند ماه گذشته شاهد حرکت های کارگران کارخانه نیشکر هفت تپه برای ایجاد سندیکیای کارگران این کارخانه بودیم . می شود گفت که تشکل کارگران نیشکر هفت تپه در واقع موجود است، منتهی هنوز نام گذاری خاصی روی آن نشده یا بهتر است بگویم هنوز بطور رسمی اعلام موجودیت نکرده . ولی واقعاً وجود دارد . وقتی به مطالباتشان نگاه می کنیم ، آن اراده ی کارگری را که فقط می تواند محصول یک تشکل باشد را می بینیم . سطح مطالبات نشان می دهد که اقتدار کارگری در مقابل دولت و مدیریت ، کارفرما و سرمایه داران در این شرکت تقویت شده . سطح مطالبات هم صرفاً صنفی - رفاهی و در حد شرکت نیشکر نیست و حتی فراتر از آن مطالباتی مطرح شده که در چند سال اخیر بی سابقه است . مثلاً می بینیم که کارگران نیشکر هفت تپه خواهان جلوگیری از فروش زمین های کارخانه هستند . این مطالبه چیست ؟ این مطالبه در واقع بشکلی در افتادن با مافیای شکر هم هست . می خواهند زمین ها فروخته نشود بخاطر اینکه بیکاری بوجود نیاید یا کارخانه نیشکر بسته نشود . اینها نشان می دهد که مطالبات از سطح صنفی- رفاهی بالاتر رفته . منتهی نمی شود گفت که این وضعیت عمومی جنبش کارگری است . یعنی وضعیت عمومی تشکل هانیست که موجود است یا آنهایی که در محیط های مختلف در حال شکل گیری است .

می شود گفت که این عالی ترین سطح تشکل یابی طبقه کارگر می تواند باشد . بهر حال چنین چیزی وجود دارد . اما در بخش های مختلف طبقه ی کارگر هم ما شاهد تحک های جدیدی برای رفتن بیای تشکل های جدید هستیم .

برابری : با تشکر از خانم محسنی! آقای مقدم خدمت شما هم سلام عرض می کنیم و ممنون می شویم که نظر شما را هم در رابطه با ظرف تشکل یابی طبقه کارگر بشنویم . ظرف این تشکل یابی از نظر شما چیست و چه ویژگیهایی باید داشته باشد ؟

سعید مقدم : من هم خدمت شما و بینندگان تان سلام عرض می کنم . من هم ادعا دارم که ظرف تشکل یابی طبقه کارگر باید یک ظرف توده ای باشد . و این با اراده ی تعدادی از روشنفکران و فعالین کارگری بدست نمی آید . به نظر من باید در وضعیت پیش آمده تضادهای موجود درون

جامعه ی سرمایه داری یک مقداری تعمیق پیدا کند و بیشتر از این تعمیق یابد . در شرایط موجود کارگران کمتر به تشکل یابی تن می دهند . بخاطر همین محدود کارخانه هانی را می بینیم که بقدری بر کارگران فشار آمده که جمع شده اند . مثل هفت تپه و شرکت واحد و بعضی کارخانه ها که در مبارزه هستند منتهی بشکل بسیار پراکنده و بدون ارتباط با همدیگر . برای ظرف تشکل یابی کارگران بشکل توده ای باید آن چیزی از تشکل های موجود باشد که دلخواه خود کارگران است . کارگران بایستی بدنبال آن بروند و تشکل های خودشان را درست کنند . اما در شرایط موجود طبقه کارگر و البته در ابعاد وسیع کمتر به چنین تشکل هانی تن می دهد . فشار روی طبقه ی کارگر بسیار زیاد هست . در کارخانه ها خیلی به آنها فشار می آید . قرار دادهای موقت و یک سری کارهایی که دولت و کارفرما ها کرده اند، کارگران را آنچنان در محاصره و فشار قرار داده که برای تن دادن به هر نوع تشکل یابی بلافاصله عذرشان را می خواهند . هفتاد تن هشتاد درصد کارگران قرار دادی کار می کنند و این مساله باعث می شود که کمتر به تشکل های توده ای در کارخانه هانی که کار می کنند، تن دهند.

به نظر من این اراده گرایانه نیست که هر موقع تصمیم گرفتند تشکل درست کنند . بنظر من هنوز باید تضادهای درون جامعه سرمایه داری بیشتر تعمیق پیدا کند و خود بخود کارگران را متشکل کند و بیشتر به مبارزه بکشاند . کارگران در شرایط موجود همین کار را می کنند که الان ما در جاهای مختلف می بینیم . از جمله و بطور مشخص الان در لاستیک سازی البرز دارند می کنند. مبارزاتشان پراکنده است و در ارتباط با هم نیست . هر کدام کارفرمای مشخص خودشان را که روبروی خود می بینند مورد توجه قرار می دهند . کارگران کارخانه ای که دارد کار می کند زیاد توجهی به کارخانه بغل دستی که در حال بحران هست ندارند. من فکر می کنم که نقش فعالین کارگری در این شرایط درکمک به تشکل یابی کارگران بایستی مقداری برجسته شود . این فعالین باید کمک کنند که بین کارگران ارتباط بوجود بیاید و یا بخش های مختلف طبقه ی کارگر ارتباط بگیرند و حداقل پیشروان آنها را با هم مرتبط و متشکل کنند . بیشتر باید دنبال تشکل های توده ای طبقه ی کارگر بود که خانم محسنی هم گفتند و می شناسند . من فکر می کنم که تنها راهی که می تواند طبقه ی کارگر را متشکل کند و بهم پیوند بدهد ، تشکل های توده ای طبقه ی کارگر است که در شرایط موجود هنوز ظاهراً کارگران بدلیل فشارهایی که به آنها می آید کمتر تن به آن می دهند .

برابری : خیلی ممنون آقای سعید مقدم . با تشکر از آقای بهزاد سهرابی که دعوت رادیو - تلویزیون برابری را پذیرفتند و در این گفتگو شرکت می کنند، نظرایشان را می خواهیم : آقای سهرابی شما که خودتان از فعالین کارگری هستید و از نزدیک با تشکل های نوپای کارگری برخورد داشتید ، در شرایط فعلی ظرف تشکل یابی طبقه ی کارگر را فکر می کنید که از چه ویژگی هانی باید برخوردار باشد و چه اشکالی می تواند بخودش بگیرد ؟

بهزاد سهرابی : من سلام داشتم به دوستان عزیز و بینندگان تلویزیون برابری. قبل از اینکه جواب سنوال شما را بدهم یک توضیح خیلی مختصری در مورد وضعیت کنونی طبقه ی کارگر در ایران را خدمتتان عرض می کنم . همانطور که اطلاع دارید طبقه ی کارگر در شرایط امروزی اش کاملاً متفاوت با گذشته خودش قرار دارد، چه از نظر کمیت و چه از نظر کیفیت . اگر از نظر آماری نگاه کنید ، طبقه ی کارگر به تعداد زیادی و بخاطر پیشرفت سرمایه و تعداد جمعیت، رسیده است . و از نظر کیفیت هم هر چند باصطلاح در مقدمات کار خودش قرار گرفته ولی به نسبت دهه های گذشته، آگاهی طبقاتی خودش را بالا برده . اما با توجه به کل این مساله، ما می دانیم که امروز کارگران در شرایط خیلی مشقت بار از نظر معیشتی دارند زندگی می کنند. تعداد زیادی از کارگران تحت عنوان قرار دادهای موقت و سفید امضاء توی مراکز کارگری دادند کار می کنند . متأسفانه در قبال این تعداد دوستانی که در مراکز کارگری شاغند، میلیونها نفر از دوستان دیگران بعنوان کارگران بیکار خارج از مراکز کارگری هستند و باصطلاح دنبال کار می گردند . خود اینها معضلات خیلی عمیقی برای کارگران ایران بوجود آورده . علاوه بر این باز هم می بینیم که در مراکز تولیدی توی ایران، اخراج سازی کاملاً یک روند " قانونی" پیدا کرده و هر وقت کارگران بهر دلیلی بخواهند از حقوق اولیه خودشان دفاع کنند؛ متأسفانه بلافاصله با همکاری کل ارگانهای دولتی مثل وزارت کار، آنها را راحت سرکوب و اخراج می کنند . از نظر معیشتی متأسفانه کارگران ایران در سطح خیلی پائینی زندگی می کنند . با ظرفیت یکصد و هشتاد و سه هزار تومانی ، طبیعتاً یکی زندگی در زیر یک سقف هم غیر ممکن شده . با توجه باین مساله و توضیح

اولی که خدمتتان عرض کردم و با توجه به سروکوب های متعددی که شما نمونه زنده اش را در مورد شرکت واحد و بعد کارگران شرکت نیشکر هفت تپه و دیگر مراکز تولدی ایران شاهد بودید ، طبقه کارگر هنوز و به این دلایل نتوانسته خودش سازماندهی کند . این عدم سازماندهی طبقه ی کارگر با توجه به سروکوب ها و با توجه به مراحلی که از نیازهای خاص صنفی و اقتصادی خودش، با همدیگر پیوند خورده و عجین شده است . متأسفانه امروز خواست اولیه طبقه کارگر باتوجه به تدافعی بودن حرکت های کارگری توی ایران، نتوانسته – به دلایلی که خدمتتان عرض کردم – خودش را سازماندهی کند. بنظر من تنها راهی که کارگران بتوانند از ابتدائی ترین خواست خودشان یعنی مطالبات صنفی و اقتصادی دفاع کنند، طبیعتاً تشکل های توده ای کارگری به عنوانی که خودشان می خواهند، خواهد بود. خوب طبیعتاً وظیفه ی فعالین کارگری در قبال این تشکل های توده ای کارگری جدا از اسمی که خودشان انتخاب می کنند، اینست که می توانند یک سمت و سوی طبقاتی به نیازهای آتی و صنفی کارگری بدهند که در آینده ی نه چندان دور این مطالبات صنفی بتواند به یک مطالبه سیاسی تبدیل شود و طبقه کارگر با یک افق و دور نمای جدیدی مبارزاتش را پیش روی قرار دهد و بتواند این مبارزات را ادامه بدهد. ولی امروز آنچه می بینیم اینست که خواست ها کاملاً صنفی است و این خواست صنفی بنظر من کاملاً عادلانه است و تا زمانیکه کارگران از این حقوق اولیه خودشان و گرفتن حقوق معوقه شان و آنچه که امنیت شغلی شان را تامین می کند، دفاع می کنند طبیعتاً دورنمای جدیدی وجود ندارد. آنچه را که کلیه دوستان و پیشروان و فعالین آگاه کارگری برای تشکل های ایده آل طبقه ی کارگر در دستور کار خودشان قرار داده اند ، امروز و با توجه باین شرایط در این جامعه غیر ممکن نیست . تنها ایجاد تشکل های مستقل که بتواند از خواست و منافع صنفی آنها دفاع کند ، خواست طبقه ی کارگر است . طبقه ی کارگر هم می داند که برای اینکه بتواند خواست های صنفی اش را بدست بیاورد ، تنها راهش ایجاد تشکل های کارگری است . ولی متأسفانه و متأسفانه بخاطر شرایطی که در ایران حاکم است که سروکوب یکی از عوامل کاملاً جدی آن است ، ما غیر از شرکت واحد یا بچه های نیشکر هفت تپه که اینرا در دستور کار خودشان گذاشته اند، طبیعتاً چیز دیگری نداشته ایم . هر چند که این امر غیر ممکن نیست ولی خیلی سخت است ، اما ما امیدواریم که کارگران در آینده ی نزدیک با توجه به نیازهای میرمی که دارند و طبیعتاً این نیازها در درجه ی اول خواست های صنفی شان است ، تشکل را در دستور کار خودشان قرار دهند . در آنصورت ما می توانیم یک دور نمای عالی برای جنبش کارگری ایران مد نظر داشته باشیم ، طبیعتاً تا زمانیکه کارگران بطور پراکنده و هر کدام جدا و بصورت انفرادی در مراکز کارگری خودشان از حقانیت و مطالبات خودشان دفاع می کنند، همیشه با شکست مواجه خواهند شد . امروز اگر ما بعنوان طبقه کارگر ایران بتوانیم حول مطالبات صنفی و اقتصادی خودمان جمع شویم و این تشکل را ظرفی قرار بدهیم که بتوانیم آن خواست های طبقاتی خودمان را در آن سازماندهی کنیم، خواهیم توانست یک دور نمای عالی برای جنبش کارگری ایران داشته باشیم .

برابری : خیلی ممنون آقای بهزاد سهرابی! آقای خباز از شما تشکر می کنم که دعوت تلویزیونی برابری را پذیرفتید و در این گفتگو شرکت می کنید . دوستان اشاره داشتند به اشکال مختلف تشکل های طبقه کارگر و اهمیت توده ای بودن و فراگیر بودن آن . در هر حال می خواستیم شما اشاره ای داشته باشید که از نظر شما ظرف تشکل یابی طبقه کارگر چه ویژگی‌هایی در شرایط فعلی باید داشته باشد.

بهروز خباز: ممنون از فرضتی که بمن و دوستانم داده شد . در ارتباط با بحث تشکل یابی ، بنظر من یک سری پاش و آشوب هائی در این رابطه عمل می کند که لازم است من آنها را بعنوان چندین پارادوکس با نگاهی تأمل برانگیز توضیح دهم . باید نگاهمان، بنیش مان، عملکردمان و دیدگاه‌هایمان در یک محیط واقعی، عینی و زمینی در ارتباط با تشکل یابی کارگران جاری شده باشد . ما باید بستر سازی در ارتباط با تشکل یابی کارگران را در یک محیط واقعی و زمینی ببینیم . ما باید در این ارتباط مکانیسم های ارتباط با توده های کارگران را کشف بکنیم . ما تا با کارگران ارتباط نداشته باشیم ، نمی توانیم این آگاهی را که مستلزم حرکت های فراگیر و رادیکال هست، به درون کارگران ببریم ، با آنها ارتباط عمیق تری بر قرار کنیم و آنها را در جهت سازمان یابی شان رهنمود باشیم و در کنارشان قرار بگیریم . بنظر من آن ویژگی ای که در ارتباط با تشکل یابی کارگران عمل می کند، این نیز هست که ما باید تشکل را از

درون و در محیط داخل کارخانه و در محل تولید ی و خدماتی ببینیم و نه در بیرون از آن ! متأسفانه نگاهی همواره توی ذهن خودش اینرا پرورش می دهد که تشکل یابی بیرون از کارخانه باشد . در حالیکه در بهترین و در بیشترین کمیت ما چیزی در نزد خودمان داریم بنام تشکل فعالین کارگری. تشکل توده ای کارگری با مشارکت موثر خود توده ها و آگاهی هائی که بتدریج طی مبارزاتشان و از طریق فعالین کارگری و ارتباط آنها با فعالین کارگری بدست می آید و نه در بیرون از کارخانه. مساله دیگری که هست استقلال تشکل است که به نظر من در شرایط فعلی روی آن تاکید می شود . این از مشخصات مهم تشکل کارگری است که باید مستقل از دولت ، کارفرمایان و احزاب باشد . این بدان معنی نیست – تلقی ای که بعضی از دوستان دارند – که وقتی استقلال از احزاب را مطرح می کنیم باین معنی است که می خواهیم از جنبش کارگری سیاست زدانی را ترویج بدهیم . دقیقاًبر عکس است . البته ممکن است چنین نگاهی باشد و من اینرا در نمی کنم ولی با آن کس که این نگاه را یدک می کشد، مرزبندی داریم. اعتقاد م بر این است که اتفاقاً آن ارتقاء آگاهی بیک جنبشی سیاسی و..... باید تبدیل شود . اعتقادم بر این است تشکل کارگری بدون نقش ویژه و کار کرد حزب طبقه ی کارگر در نهایت و در بهترین حالت به فرمیسیم تبدیل می شود . بنابراین بحث استقلال از احزاب را من بدین معنی می گویم که کارگران در سیاست گذاری ، تدوین برنامه، عملکرد ، رفتار و هر حرکتی که بر آیند اراده و نظر آنهاست، باید به رسمیت شناخته شوند . و البته همین تشکل کارگری که از آن حرف می زنی ، چه بسا کادرهای همین تشکل همان کادر های حزبی باشند که برای فعالیت های فراتری دارند تلاش می کنند. بنظر من این نگاه در فعالین کارگری باید باشد که این تشکل در هر زمان و هر زمان که بخواهد ، چه غلط و چه درست ، باید رفتار مستقل خودش را داشته باشد، باید حرکت مستقل خودش را داشته باشد ؛ سیاست و برنامه ی خودش را داشته باشد . البته این نافی این مساله نیست که احزاب هم در این میان می تواند دقت نظر در همین عمل و رفتار تشکل کارگری داشته باشند .

در اینکه نقادانه برخورد بکنند دیدگاهها و رفتار و حتی برنامه ی این تشکل را نقد کنند، ما توی این رابطه هیچ مشکلی نداریم . مشکل از آنجا پیدا می شودکه یک تشکل کارگری پیشا پیش قرار است که حیاط خلوت جریان دیگری بشود . تشکل کارگری زنده ای از یک جریان بشود . اگر دوستان دلسوز طبقه ی کارگر واقعاً دلسوز این طبقه هستند، اگر هم وزنان همین کارگران در کنارشان حضور پیدا می کنند ، می بایستی باین استقلال گردن نهند و در عین حال در فرا روی حرکت این جنبشی که ما با آن رویو هستیم ، از این مقطع فعلی به ارتقاء بیشتری ، همراه و درکنارشان قرار بگیرند . بنظر من چیزی که امروز بسیار مهم است ، نگاه فعالین کارگری باید باین سمت باشد که هر حرکت خود جوش کارگری، هر حرکت سازمان یافته ی کارگری، مادامی که بر آیند اراده و نظر کارگران باشد، باید در کنارش قرار گیرند . ما باید در کنارش باشیم ، تقویتش کنیم و رادیکالیسم آنرا ارتقاء بدهیم . ما نباید توی دام خط کشی های کاذب بیافتیم .امروز سندیکای شرکت واحد باید تقویت شود . امروز مبارزه ی تشکل خواهی و سندیکا خواهی کارگران هفت تپه بشدت باید تقویت بشود . ما از یاد نبریم که کارگران هفت تپه با درس آموزی از حرکت کارگران شرکت واحد و تجربه ای که آنها داشتند ، بحث سندیکا را مطرح کردند . این مساله بقدری مهم است که داریم می بینیم مطالبه تشکل خواهی، رفته رفته از فعالین فراتر رفته و به توده ها رسیده و در آن کارخانه پایه پیدا کرده . این مساله بسیار مهمی است .

من صحبت را کوتاه می کنم و در این ارتباط علاقمندم که دوستان فعالین کارگری با بحث هائی که اینجا صورت گرفت ، بیشتر و بیشتر به سمت هم اندیشی، اتحاد عمل و هم نظری در جنبش کارگری پیش بروند که این مهم امروز بر دوش تشکل های فعالین کارگری موجود از جمله تبلور اتحاد عمل صورت گرفته در درون این تشکل ها، " شورای همکاری تشکل های فعالین کارگری" است.

برابری : ممنون از شما آقای بهروز خباز. اگر اجازه بدهید همین سنوال را از آقای محمد رضا شالگونی می پرسم . با توجه باینکه دوستانی که از ایران شرکت کرده اند ، نقطه نظرات خودشان را پیرامون توده گیر بودن و فراگیر بودن این تشکل ها و استقلال آنها از احزاب و سازمانهای سیاسی و پر واضع از دولت. بهر حال می خواستیم نظر آقای محمد رضا شالگونی را در این رابطه بشنویم که این تشکل های طبقه ی کارگر در شرایط فعلی برای پیشروی خودشان از چه ویژگی‌هایی باید برخوردار باشند و چگونه باید خود را سازمان بدهند؟ آقای محمد رضا شالگونی ممنون می شویم که نظر شما را در این رابطه بشنویم .

محمد رضا شالگونی : سلام عرض می کنم خدمت شما و دوستانی که در این برنامه شرکت کرده اند و همه شنوندگان و بینندگان رادیو – تلویزیون برابری. خدمتتان عرض کنم که من فکر می کنم سنوالی را که شما مطرح کردید باید یک مقدار مشخص تر بگویند . واقعیت اینست که در جنبش مارکسیستی و در نظر یه ی مارکسیستی یک سطح و یک شکل از سازمان یابی طبقه ی کارگر وجود ندارد، بلکه سطوح و اشکال مختلفی وجود دارد. و خیلی مهم است که جایگاه این سطوح و اشکال را بنسازید.

سطح مبارزه ی اقتصادی کارگران یکی از حیاتی ترین سطوح سازمان یابی طبقاتی کارگر است . در واقع قاعده ی هر م سازمان یابی کارگری اساساً در مبارزه اقتصادی هست . مبارزه ی اقتصادی به خودی خود بجایی نمی رسد ولی بدون مبارزه اقتصادی و سازمانیابی در این سطح، مسلم است که اشکال و سطوح دیگر حداکثر در محدوده ی یک اقلیت کوچک می ماند . توجه باین نکته خیلی مهم است .

من فکر می کنم بحث هانی که امروز در میان فعالان کارگری ایران و همچنین فعالان چپ ایران مطرح است ، باین نکته توجه کافی نمی شود . متأسفانه یک عده ای از رفقای چپ با عنوان اینکه انقلابی هستند – که بنظر من هم هستند . مطرح می کنند – و البته با نیت خیر – که بایستی مبارزه معطوف به سوسیالیسم مطرح باشد که بنظر من هم حتماً باید و اصلاً طبقه ی کارگر است که عامل تاریخی مبارزه برای سوسیالیسم می باشد و بدون طبقه کارگر چنین چیزی هیچ وقت جامعه عمل نخواهد پوشید و از همین امروز هم بایستی اینکار اتفاق بیافتد. منتهی بایستی سطوح مختلف مبارزات کارگری را بپذیریم . حقیقت اینست که سازمان یابی کارگری حتی در سطح اقتصادی ، برای هر کارگر هزینه دارد . بگذارید مثالی بزنم که خیلی روشن اینرا توضیح می دهد: ببینید! در آمریکا که جمهوری اسلامی هم نیست ، تشکل هم از نظر قانونی باصطلاح آزاد است بزرگترین شرکت خرده فروشی آمریکا که فروشگاههای زنجیره ای عظیم خرده فروشی دارد و لمارس است . این شرکت ، این کنورپوریشن همه کسانی را که عضو اتحادیه می شوند عملاً شناسایی و اخراج می کند و بنابراین کارگران بصورت مخفی دارند عضو اتحادیه می شوند . اگر بشناسند که کسی عضو اتحادیه است عملاً اخراج می کنند . دعوای آنها به دادگاه هم کشیده شده و ماجراهای مهمی است که آنها می کنند . بایستی به آن دوستان و رفقای که مدام از سوسیالیسم صحبت می کنند ولی این اصل پدیده مارکسیسم را نادیده می گیرند، توجه بدهم که معیار رادیکال بودن قبل از هر چیز عبارت از اینست که راه ها را برای عمل متحد کارگران- کارگران ساده ای که هیچ اعتقادات و ایدئولوژی سوسیالیستی هم ندارند ولی کارگردن و استثمار می شوند و از طریق دستمزدشان زندگی می کنند وممكن است اصلاً مذهبی و از نظر اجتماعی ناآگاه باشند – هموارکنیم و معیار رادیکال بود از نظر سوسیالیسم مارکس عبارت از اینست که ما راه را برای عمل متحد کارگران هموار کنیم و تسهیل کنیم و وسعت بدهیم . به این نکته از مانیفست کمونیست دقت کنید که کارگران در اقدامات جمعی شان علیه یک کارفرمای منفرد، بعد کار فرمایان و بعد سرمایه داران یک صنف و کل سرمایه داران هست که می توانند اولاً به بعضی خواسته هایشان دست یابند و ثانیاً نیروی جمعی خودشان را کشف و شناسایی کنند و متوجه بشوند که بصورت متحد یک نیرو هستند و بصورت پراکنده هیچ نیستند و در رقابت با هم قرار دارند . بنظر من در بحث هانی که اتفاق می افتد، این مساله نادیده گرفته شده . خیلی از آنها می دهنند که ما بایستی علیه سرمایه داری داشته باشیم، نیت شان خوب است منتهی نیت خوب کافی نیست . کافی است که شما نحوه ی سازمان یابی، منطق و قانونمندی سازمان یابی کارگران را لااقل اگر مارکسیسم را قبول ندارید، در صدو پنجاه سال تجربه ی جهانی سازمانیابی کارگران ببینید. نمی شود که در ایران یک استثنائی در قیاس تمام جهان باشد که کارگران سازمان یابی اقتصادی نداشته باشند و یکدفعه سازمانیابی باصطلاح توده ای ولی سوسیالیستی داشته باشند. در دوره های انقلابی ، در دوره های شورش های بزرگ سیاسی، بله این یک حقیقت است که معمولاً از سیاست حرکت می شود و معمولاً کارگران سازمان یابی اقتصادی را کشف می کنند. ولی این یک روش گرم خانه ای استثنائی است و در دوره های طولانی معمولی اساساً از طریق مبارزات روزمره ی کارگریست که آنها نیروی جمعی خودشان را کشف می کنند.

بنظرم بایستی از این بحث طفره نرفت و قبل از هر چیز متوجه این باشیم که آیا ما مبارزه ی اقتصادی کارگران را بعنوان یک سطحی از مبارزه ی طبقاتی پرولتاریا برای سوسیالیسم ، قبول داریم یا نداریم؟ نه اینکه سوسیالیست هستند یا نه ؟ آیا می شود بدون این مبارزه یک تجمع توده ای در سطح طبقه ایجاد کرد؟ جواب من باین سوال خیلی روشن است و منفی است . در صحبت های دوستان و رفقای که اینجا صحبت کردند و خیلی ملاحظات واقعی را مطرح می کنند؛ بنظر من اصلاً پراکندگی کارگران، کارموقت، بازار سیاه و رقابت هانی را که وجود دارند، بایستی مورد توجه قرار گیرد . صحبت کردن در باره ی یک شکلی از سازمان یابی که کسانی در کله شان دارند و آنرا تحمیل کردن به منطق سازمان یابی، چیزیست که ببرد مذهبی ها می خورد و بدر طبقه کارگر و مبارزات روزمره ی کارگری نمی خورد . بنابراین اگر ما سطح اقتصادی مبارزات کارگران را بعنوان سطح لازم و ضروری و البته نه کافی بپذیریم آنوقت خیلی از مسائل حل خواهد شد . آنوقت بحث خواهد شد که آیا بایستی هرکس مبارزه برای اتحادیه

کارگری می کند، بعنوان رفرمیست تکفیر بشود؟ مثلاً این بحث می شود که مارکسیست ها بایستی آگاهی را بطرف طبقه ی کارگر ببرند ، در خود این منطق زمخت خیلی حرف ها هست که مارکسیست ها نباید اینکار را بکنند . من وارد این بحث نمی شوم ولی اصل ماجرا عبارت از اینست که مگر ندیدیم احزاب مارکسیست چقدر سازش کردند؟ مگر سازش نکردند و فقط اتحادیه ها سازش کردند؟ فقط اتحادیه بودند که به رفرمیست کشیده شدند؟! مسلم است که مبارزه اقتصادی طبقه کارگر هیچ ربطی ضرورتاً به یک جنگ سیاسی و جنگ علیه دولت یا برای سوسیالیسم فی النفسه ندارد، نه اینکه نباید داشته باشد که ضرورتاً ندارد . اینطور نیست که هر مبارزه اقتصادی حتماً یک مبارزه سیاسی علیه دولت هست یا برای سوسیالیسم است . نه! بایستی قطعاً با این نوع تفکر غلط و ناقص مرزبندی کرد . ولی این یکی هم غلط است که هر نوع مبارزه ی اقتصادی کارگری را بعنوان یک مبارزه ی رفرمیستی انکار بکنیم . اگر مبارزه برای رفهم ها نباشد ، این رفهم بزرگ در شرایط ما و حتی در شرایط کل پرولتاریا در سطح جهان، امکان ندارد که چطور می شود در مقیاس توده ای کارگران را گرد هم آورد؟ مساله کلیدی اینست اگر ما بتوانیم تجمع بزرگ بوجود بیاوریم ، کمیت پرولتاریا خود یک کیفیت است . باید باین مساله توجه بکنیم و کمیت بدون توجه به مبارزه ی اقتصادی امکان ناپذیر است به نظر من آنها می که تحت عنوان اینکه شرکت واحدی ها اتحادیه تشکیل داده اند ، آنان را تکفیر می کنند ، دارند منطق مارکسیستی مبارزه ی طبقه کارگر را انکار می کنند، آنها می که امروز بعنوان اختلاف در مورد دیدگاههایشان دارند یک تشکل واقعی کارگری یا لااقل فعالان کارگری را ، همین کمیت هماهنگی را به نحوی می خواهند متلاشی کنند، بنظر من دارند علیه منطق مارکسیستی مبارزه برای سوسیالیسم عمل می کنند . تازه به گفتن اینها مشکل حل نخواهد شد . آن دوستانی که درگیر هستند و خودشان در میدان عمل هستند، خیلی بهتر از من می دانند که جمع کردن کارگران چقدر مشکلات دارد! همانطور که گفتیم متحد شدن کارگران هزینه دارد، حتی اگر سرکوب بولتی نباشد تا چه رسد باینکه سرکوب دولتی و حشمتانی که در ایران هست به آن اضافه می شود . وایلاست ! پس بنابراین خوب است که قبل از هر چیزی این منطق روشن شود که آیا ما مبارزه ی اقتصادی کارگران را بعنوان یک سطح مستقل و ضروری از مبارزات کارگران قبول داریم یا نه ؟ بدون پذیرفتن این مساله و بدون روشن شدن موضع مان نسبت به این مساله ، هیچوقت نخواهیم توانست در باره سازمان یابی کارگران در جهت و برای سوسیالیسم هیچ گامی را برداریم و عملاً به آن ضربه خواهیم زد.

* پیوندها *

سرمدبیر نشریه : منصور نجفی

mansour.nadjifi@telia.com

ایمیل روابط عمومی سازمان

public@rahekargar.net

تلفن روابط عمومی سازمان

0049-69-50699530

شماره فاکس سازمان

33-1-43455804

سایت راه کارگر

www.rahekargar.net

سایت رادیو برابری

www.radiobarabari.net

سایت اتحاد چپ کارگری

www.etehadchap.org

سایت رادیو صدای کارگران ایران

www.sedayekargaran.com

نشر بیدار

www.nashrebidar.com

نشریه انگلیسی ایران بولتن

www.iran-bulletin.org

توجه : مقالاتی که با کد " دیدگاه " مشخص میشوند،

الزاماً بیانگر مواضع سازمان نیستند .

انتخابات خلافتی

ارژنگ بامشاد

انتخابات هشتمین دوره مجلس شورای اسلامی در 24 اسفند 1386 - 14 مارس 2008 برگزار خواهد شد. در چند هفته ی اخیر رد صلاحیت گسترده ی کاندیداهای اصلاح طلب، مستقل و پاره ای از محافظه کاران غیرمطلوب، توسط هیئت های اجرایی وزارت کشور و هیئت های نظارت شورای نگهبان صورت گرفت و هم اکنون شورای نگهبان پس از بررسی و ارزیابی میزان واکنش به این رد صلاحیت ها، بصورت قطره چکاتی و با حسابگری کاملاً روشن، عده ای از رد صلاحیت شده گان را به بازی انتخابات راه میدهد.

هدف رد صلاحیت گسترده و سپس تأیید قطره چکاتی صلاحیت پاره ای از اصلاح طلبان، تلاشی است برای در هم شکستن ائتلاف انتخاباتی اصلاح طلبان و منزوی کردن هر چه بیشتر اصلاح طلبان تندرو و جذب و ساکت کردن اصلاح طلبان میانه رو. چنین شیوه ای از تأیید صلاحیت ها، می تواند کنار گذاشتن کامل یک جناح سیاسی در درون حاکمیت را به اقدامی کم درد و کم تنش تبدیل کند و از تکان های ناشناخته و نسجیده جلوگیری نماید. هر چند بعید به نظر می رسد که اصلاح طلبان اساساً تمایلی و حتی توانی برای ایجاد تکان و تنش در فضای سیاسی کشور داشته باشند.

اما سنوالات کلیدی این است که محافظه کاران و دستگاه ولایت که نیک می دانند اگر اصلاح طلبان حتی تمام کرسی های مجلس را در اختیار داشته باشند برنامه ای برای ایجاد تحولات و توانی برای پیشبرد هدف های لحظه ای خود ندارند، چرا این گونه بیرحمانه برای حذف آن ها از عرصه سیاسی کشور تلاش می کنند؟ از یاد نبریم که اصلاح طلبان با اکثریت دو سومی در مجلس ششم و در اختیار داشتن قوه مجریه؛ نتوانستند حتی یک قانون انتخاباتی تلطیف شده به تصویب برسانند، تا چه برسد به ایجاد اصلاحات در ساختار سیاسی قدرت.

محافظه کاران و نو محافظه کاران افراطی هم اکنون نه تنها قوه مجریه، بلکه اکثریت مجلس هفتم را نیز در اختیار دارند. آنها از حمایت علنی سپاه و بسیج برخوردارند و در قدرتمندی شان نمی توان تردیدی داشت. آن ها هم چنین از حمایت علنی و ضمنی رهبر رژیم برخوردارند و از این سو نیز دغدغه ای ندارند. قوه قضائیه نیز همواره در اختیار این جناح سیاسی بوده است. بنابراین چرا چنین سراسیمه و بیرحمانه می خواهند یک جناح سیاسی درون رژیم که امتحان سرسپردگی خود به ارکان حکومت و ولایت را بارها و در مقاطع گوناگون پس داده است را بطور کامل خنثی و منزوی کنند؟

پاسخ به این سنوالات تنها یک جواب روشن دارد. آن ها از جنبش پانینی ها به شدت نگرانند. دستگاه ولایت و تمامیت گرایان علیرغم زوایای گوناگون نگاهشان به تحولات سیاسی و اجتماعی کشور، یک نکته را به نیکی دریافته اند. آنها می دانند که جنبش پانینی های هر روز عمیق تر و رادیکال تر می شود. و این عمق یابی جنبش توده ای در شرایطی صورت می گیرد که فشار خارجی شکل گسترده ای به خود گرفته است. برای مقابله با این جنبش عمق یابنده است که می توان بسیاری از اقدامات و سیاست های حاکمیت اسلامی را در عرصه داخلی و خارجی مورد بررسی قرار داد. و سیاست حاکمیت در مورد انتخابات مجلس شورای اسلامی نیز در این راستا قابل بررسی است. سیاست مقابله با جنبش توده ای عمق یابنده در شرایط افزایش فشار خارجی؛ هر چند محورهای گوناگونی به خود گرفته است اما یکی از محورهای مهم آن ایجاد انسجام هر چه بیشتر در بالای حاکمیت است. سران رژیم به این نتیجه رسیده اند که هر نوع شکاف در بالا می تواند اولاً- مورد بهره برداری جنبش پانینی ها قرار گیرد و ثانیاً- قدرت متمرکز سرکوب را کاهش داده و نقش ارباب گر آن را خنثی سازد. از این رو یک پارچه کردن دستگاه های قوای سه گانه و گماردن افراد قابل اعتماد و گوش به فرمان، در دستور قرار گرفته است. اگر یک دست کردن در قوه مجریه کاری است آسان، در مورد قوه مقننه کاری است با اندکی دشواری. از همین روست که هیئت های اجرایی با رهنمود مسئول برگزاری انتخابات که یک فرمانده سپاه بوده است، تمامی کاندیداهایی که احتمال می رفت گوش به فرمان نباشند را حذف کردند و هیئت های نظارت شورای نگهبان این رد صلاحیت ها را گسترش دادند. هدف این اقدام آن است که هیچ فرد مزاحمی وارد مجلس شورای اسلامی نشود. بدیگر سخن هیچ کس در مجلس آینده نباید خارج از نت دستگاه حکومتی بنوازد. آن ها بر این باورند که هر نوع سخن مخالف و هر نوع اعتراض در بالا می تواند قدرت متمرکز سرکوب را کاهش دهد.

اما چرا برای پیشبرد یکسان سازی به چنین حربه هایی متوسل می شوند؟ واقعیت این است که محافظه کاران اساساً با قانون اساسی جمهوری اسلامی و قانون انتخابات آن مشکل بنیانی دارند. این قانون در شرایط یک انقلاب به آن

ها تحمیل شده است. در شرایطی که حضور گسترده توده های مردم قواعد بازی دیگری را به سران رژیم تحمیل کرده بود. اما آنچه آن روز به تصویب رسیده است امروز به راحتی نمی توان آن را کنار گذاشت. زیرا اگر در این سد شکاف کوچکی ایجاد شود فشارها برای زیر سنوالات بردن کلیت این قانون که در مخالفت با حق سرنوشت مردم است به امری گسترده تبدیل خواهد شد. قانون انتخابات نیز یکی از محورهای این قانون و بیان توازن قوایی میان جناح های گوناگون درون حکومتی است.

در واقع قانون انتخابات به شکل امروزی آن خاری بر چشم محافظه کاران و نو محافظه کاران است. آن ها در واقع به امر انتخابات اعتقادی ندارند و به اصل بیعت معتقدند. اما وقتی اصل انتخابات نیز به آن ها تحمیل شود طرفدار اصل (یک فرد؛ یک رأی؛ یک بار) می شوند. به دیگر سخن اگر قانون دست و پا گیر کنونی انتخابات نبود، شورای نگهبان می توانست با مشخص کردن لیست کامل کاندیداهایی که آنها را صالح می داند، راه را برای ایجاد مجلسی مورد نظر فراهم کند بدون آنکه نیازی به صرف هزینه ی 30 میلیارد تومانی برای سازماندهی هیئت های رد صلاحیت داشته باشد.

اما مشکل محافظه کاران این است که می خواهند افکار و قواعد حکومتداری دوران عشیرتی را در کشوری 70 میلیونی با سطح سواد نسبتاً بالا و جمعیتی فعال و جوان، آتهم در عصر ارتباطات قرن بیست و یکم به اجرا درآورند. این فشار جامعه به گونه ای است که مدام در میان حکومتیان نیز گرایشات گوناگونی را بازتولید می کند. آن ها هنوز از شر اصلاح طلبان رادیکال نجات نیافته اند گرفتار اصلاح طلبان میانه رو می شوند؛ از دست اصلاح طلبان میانه رو خلاصی نیافته اند گرفتار محافظه کاران به اصطلاح واقع بین می شوند. و این تجزیه و انشقاق مدام در میان حکومتیان بازتولید می شود. زیرا گرایشات گوناگون سیاسی هر چند در حفظ نظام و مقابله با جنبش مردم هم نظرند، اما در نحوه ی پیشبرد این سیاست کلی اختلاف نظرهای گوناگونی دارند.

اما بر متن این درک از انتخابات در میان گردانندگان اصلی حکومت، وضعیت کنونی سیاسی کشور نیز نقش ویژه ای در تحولات پیرامون انتخابات دارد. واقعیت این است که در این میان محور احمدی نژاد مصباح یزدی که بیان طلبانی ترین گرایش درون حکومتی است با اتکا به نقش و قدرت خود در قوه مجریه و همسویی بخشی از فرماندهان سپاه و بسیج و پاره ای از نیروهای اطلاعاتی و بویژه سازماندهندگان قتل های زنجیره ای در تلاش است تا قوه مقننه را در اختیار خود بگیرد و از این طریق پایه های قدرت خود را مستحکم تر کند. این گرایش ها که با چراغ های خاموش حرکت می کند، با چنان بی پروانی عمل کرده است که نگرانی های گسترده ای نه تنها در میان اصلاح طلبان بلکه در میان بخشی از روحانیت و دیگر محافظه کاران، دامن زده است. تمامیت گرایی این جریان باعث شده است که افرادی همچون لاریجانی؛ رضائی؛ قالیباف به فکر جدا کردن حساب خود از حساب این جریان افتاده اند. و تلاش می کنند در فکر سازماندهی جریان دیگری باشند. بخشی از روحانیت نیز با حمایت آشکار از علی لاریجانی، مخالفت خود با انحصارگرایی محور احمدی نژاد - مصباح یزدی را نشان داده است. به نظر می رسد علی لاریجانی در این راستا از حمایت رهبر رژیم نیز برخوردار باشد. گسترش اعتراضات علیه دامنه ی رد صلاحیت ها که دامن بخشی از کاندیداهای محافظه کار را نیز گرفته بود و بالا گرفتن اعتراضات به حملات لفظی این گرایش به سید حسن خمینی، فضای سیاسی علیه این گرایش طلبانی را دامن زده است. به نظر می رسد در انتخابات 24 اسفند 86، بیش از آنکه رقابت میان اصلاح طلبان و محافظه کاران باشد، رقابتی میان محافظه کاران و نو محافظه کاران خواهد بود.

نگاهی به روند کنونی انتخابات و مسنله رد صلاحیت ها و حوادث حول و حوش آن یک بار دیگر جوهر غیردمکراتیک قانون انتخابات جمهوری اسلامی را به عریانی به نمایش می گذارد. با چنین قانون انتخاباتی که در چهارچوب قانون اساسی غیر دمکراتیک جمهوری اسلامی عمل می کند، امکان دست یابی به هیچ تحول پیشرونی در جامعه وجود ندارد. با چنین قانون و چنین سیستمی حتی نمی توان به یک دمکراسی عشیرتی دست یافت چه رسد به دمکراسی در یک جامعه مدرن.

سازماندهی چنین انتخاباتی خلافتی که با تمام قدرت تلاش شده هر نوع امکان بهره برداری و تأثیرگذاری مردمی در جریان آن مسدود شود و در هیچ شرایطی امکان بروز حادثه یی چون انتخابات دوم خرداد پیش نیاید، از دید مردم و جنبش توده ای دور نموده و بی اعتنائی مردم به چنین انتخاباتی امری قابل پیشبینی خواهد بود. اما نباید از نظر دور داشت که نیروهای رژیمی تلاش ویژه ای برای بالا بردن فشار بر مردم و کشاندن آن ها به پای صندوق های رأی، سازماندهی خواهند کرد. بعید هم نیست که این بار نیز همچون انتخابات ریاست جمهوری نیروهای بسیج که اکنون فتوای فقهی فرمانده سپاه را نیز دریافت کرده اند با اتکا به شعارهای عوامفریبانه مستضعف پناهی احمدی نژاد و باند او، کشاندن بخشی از توده های مردم به پای صندوق های رأی را سازماندهی کنند. امری که می توان به شکل گسترده ای به افشای آن پرداخت. 27 بهمن 1386 - 16 فوریه 2008

بحران در تشکل سیاسی کارمزدی

یوسف آبخون

طرفداران لغو کارمزدی با قرار دادن پیش شرط قبول الغا نظام کارمزدی به عنوان گام اول در وحدت تشکل های توده ای کارگری، به آخر خط خود در کمیته هماهنگی رسیده اند. محسن حکیمی و طرفداران جریان الغای کارمزدی تهدید کرده اند چنانچه در بحث اساسنامه خط آن ها به تصویب نرسد از کمیته هماهنگی بیرون خواهند رفت. چرا که اکثریت اعضای این کمیته، آن ها را در برابر این سنوال قرار داده اند که چگونه می توان به امر وحدت و تشکل یابی کارگران یاری رساند در حالی که این شرط نمی تواند پایه ای برای ایجاد تشکل های توده ای کارگری به طور کلی و وحدت تشکل های گوناگون کارگری به وجود آمده در جنبش کارگری ما به طور اخص قرار گیرد. هدفی که در بند های چهارگانه اساسنامه این کمیته در زمان تاسیس آن در چهار سال پیش به تصویب و امضای حدود سه هزار کارگر از بخش های مختلف، رسیده است. با این منطق، یعنی قرار دادن پیش شرط قبول الغا نظام کارمزدی به عنوان گام اول در وحدت تشکل های توده ای کارگری معلوم است که طرفداران جریان لغو کارمزدی، راه دیگری جز خروج از کمیته هماهنگی برای خود باقی نگذاشته اند.

طرفداران الغای کارمزدی به عنوان دلیلی برای شکست خود در پیش برد طرح تشکل سیاسی کارگری شان در کمیته هماهنگی گفته اند که بحث اساسنامه در کمیته هماهنگی، که صرفاً در رقابت با کمیته پیگیری به وجود آمد، زود رس بوده و آن ها به زمان بیشتری برای آگاه کردن فعالان کارگری به طرحشان نیاز داشته اند. (نگاه کنید به مصاحبه جعفر رسا در دفترهای نگاه شماره 21 در این رابطه). و از آن جا که به همین دلیل در اقلیت مانده اند به این فکر افتاده اند که اکثریت کمیته هماهنگی را که در مجمع عمومی، خواهان اصلاح بند اساسنامه از تشکل ضد سرمایه داری به تشکل کارگری غیر دولتی و غیر کارفرمایی بوده اند را از کمیته هماهنگی بیرون کنند. صرف نظراً این برخورد غیردمکراتیک و غیر معقول اقلیت کمیته و هم چنین حکیمی، آیا این بدترین نوع برخورد سکتاریستی با جنبش عملاً موجود کارگری نیست که تا اختلاف نظری بر سر راه های مبارزه پیش می آید، ایده های هر چند طلانی خود را به شرط پذیرش آن از جانب همه مشروط کرده و تشکلی را که با خون جگر فعالان کارگری آن هم در زیر شمشیر خون ریزترین رژیم حاکم بر بر دوران معاصر جامعه ما به وجود آمده و تلاش دارد خود را سر پا نگه دارد، به در هم ریختن تهدید کنیم؟

طرفداران کارمزدی ادعا می کنند که آن ها در این کار خود از اصول سازماندهی مارکس و از الگوی او در انترناسیونال اول پیروی می کنند. ولی چه شباهتی بین اصول سازماندهی آن ها با اصول سازماندهی مارکس و الگوی او در انترناسیونال اول وجود دارد؟ در اساس هیچ و حتی اساساً در برابر آن.

همان طور که می دانیم، در انترناسیونال اول همه گرایشات شناخته شده سوسیالیستی و کارگری، از باکونینست ها و پرودونینست ها و بلانکینست ها گرفته تا چارتیست ها و اتحادیه ها و تشکل های مختلف کارگری حضور داشتند. و می دانیم که مارکس با همه این گرایشات گوناگون سوسیالیستی، و اتفاقاً همان طور توضیح خواهم داد، برسر ضرورت سازماندهی مبارزات روزمره و یا اتحادیه ای کارگری اختلاف نظر بنیادی داشت. ولی این نه تنها باعث نشد تا مارکس راه خود را از آن ها جدا کند بلکه حتی باعث نشد تا کمون پاریس را که نیروی همین جریان ها در آن اکثریت داشت، اولین حکومت کارگری و یا تجسم دیکتاتوری پرولتاریا نخواند. با این حال، گرچه عدم درک تناقض آشکار این شرط با هدف کمیته هماهنگی برای ایجاد تشکل های کارگری و همین طور با الزامات روزمره مبارزات کارگران ما و نیاز به وحدت در میان بخش ها و گرایشات گوناگون آن، از جانب طرفداران لغو کارمزدی نخرشیده به نظر می رسد. ولی آن ها در واقع همان کاری را می کنند که به قول مارکس اصول ابدی شان برای رهانی طبقه کارگر حکم می کند. آنها کاری با مبارزات روزمره کارگران، حتی به بهای در هم ریختن تشکل های آن ها ندارند. چرا که آن ها هم مثل اکثر چپ های "انقلابی" ما مظاهراً نمی توانند از اصول ابدی خود بگذرند و آن را قربانی به اصطلاح مبارزه روزمره رفرمیستی! کنند که برای افزایش دستمزد ها و یا جلوگیری از کاهش آن ها و یا علیه فقر و فلاکتی صورت می گیرد که به هر حال در چارچوب نظام کارمزدی به پیش می رود. "زیرا تلاش برای افزایش دستمزدها و یا جلوگیری از کاهش آن ها به معنی به رسمیت شناختن کارمزدی است و این برخلاف اصول ابدی رهایی طبقه کارگر است..... آنان(کارگران)

هم چنان مومنان واقعی باید به نیازهای روزانه خود به دیده تحقیر بنگرند و با ایمان کامل باید فریاد بکشند: بگذار طبقه ی ما به صلیب کشیده شود و نژاد ما تباه گردد، اما اصول ابدی ما دست نخورده باقی بماند! " (مارکس - بی اعتنایی به سیاست - 1872)

گرچه این نوع دفاع از اصول و رویرویی آن با نیازهای عملی جنبش کارگری، از جانب طرفداران ایجاد تشکل سراسری الغای نظام کارمزدی و در به بحران کشاندن کمیته هماهنگی، تاسف برانگیز است. ولی متأسفانه جزئی از بحرانی است که بخش اعظم چپ ما، حال به بیان و شکل دیگری، با آن دست به گریبان است. همان طور که می بینیم چپ های ما نمی توانند گریبان خود را از کابوس لفاظی های انقلابی در دفاع از اصول ابدی شان و حالا در برابر نیازهای جنبش عملی و روز مره کارگران، رها کنند. آن ها اکنون این کار را با عدم تفکیک سطوح مختلف کارگران و با قرار دادن آن ها در برابر همدیگر و با انکار ضرورت مبارزات روزمره، اقتصادی و اتحادیه ای کارگران، انجام می دهند. با قرار دادن الغای نظام کارمزدی در برابر مبارزه روزمره کارگران درون همین نظام، قرار دادن شورا و یا کمیته کارخانه در برابر اتحادیه و یا سندیکای کارگران، قرار دادن مبارزه قهر آمیز در برابر مسالمت آمیز کارگران، قرار دادن مبارزه غیر قانونی در برابر مبارزه قانونی کارگران، قراردادن مبارزه مخفی در برابر مبارزه علنی کارگران(طرفداران الغای کارمزدی برای مبارزه با سکتاریسم فقط طرفدار مبارزه علنی اند!!!)، قراردادن مبارزه انقلابی در برابر مبارزه اصلاحی کارگران و به طور کلی با قرار دادن مبارزه ای که در نهایت (آن ها کلمه در نهایت را در اساسنامه اول کمیته هماهنگی به فراموشی سپرده اند) برای فراترفتن از این نظام به پیش خواهند برد در برابر مبارزه ای که هم اکنون کارگران در چارچوب نظام سرمایه داری به پیش می برند. و این تقابل را برای تسکین وجدان انقلابی خود تا جانی پیش می برند که با وجدان آسوده حتی نیروی اصلی انقلاب و حالا انقلاب کارگری، یعنی تشکل ها و رهبران رزمنده کارگری را انکار و تکفیر کنند. تناقضی که باعث شده تا، همان طور که انتظار می رفت، چپ ما عملاً در برابر همین مبارزات روزمره رشد یابنده کارگرانی قرار بگیرد که بعد از پنجاه سال مبارزه توانسته اند تشکل های مستقل خود را بر سفاک ترین و خون ریزترین رژیم استبدادی حاکم بر کشور ما در همین پنجاه سال اخیر تحمیل کنند.

ارزیابی چپ های ما از تلاش موثر کارگران در سازماندهی مبارزات روزمره و سازماندهی تشکل های توده ای و یا اتحادیه ای شان در دو سه سال اخیر هر چه باشد در این واقعیت نمی توان تردید داشت که همین تلاش کارگران، آن ها را در برابر پرسش آزار دهنده و هم چنین تعیین کننده ای قرار داده است. همراهی با کارگران و یا قرار گرفتن در برابر آن ها؟ و این سنوال اساسی در مارکسیسم که بالاخره چه رابطه ای بین این جنبش چپ، سوسیالیستی و یا انقلابی (بخوانید مبارزه برای الغای نظام کارمزدی) با جنبش کارگری (مبارزات روزمره کارگری) وجود دارد؟

به نظر می رسد که چپ های ما، آن طور که از مباحث شان در این رابطه برمی آید، راه دوم را برگزیده اند. و البته اگر به جز این بود عجیب می نمود. چرا که چپ های ما در واقع همان راهی را برگزیده اند که در پنجاه سال اخیر رفته اند. یعنی دفاع خونین و آتشین از آرمان های پرولتاریا ولی بی توجه به اوضاع و خواست خود پرولتاریا.

طرفداران الغای کارمزدی ما که دیگران را به نفهمیدن تاریخ متهم می کنند باید به خوبی به یاد بیاورند که سنگ بنای این تناقض در چپ ما، از همان آغاز بر تنوریزه کردن همین بی توجهی به خواست و اوضاع مشخص خود پرولتاریا و برای توجیه مبارزه انقلابی شان گذاشته شد. چپ های ما بر این اساس در آن زمان (به درست در برابر رفرمیسم توده ای و به نادرست در انکار ضرورت سازماندهی توده ای) ویی توجه به شرائطی که برای انقلاب لازم است، به مبارزه مسلحانه به عنوان هم استراتژی و هم تاکتیک مبارزه روی آوردند تا موتور کوچک آن ها (بخوانید تشکل سیاسی کارگری الغای کارمزدی ها) بتواند موتور بزرگ توده ای را به حرکت در بیاورد. تناقضی که باعث انزوی تاریخی چپ ما (به گفته درست طرفداران الغای کارمزدی ما، چپ غیر کارگری) از جنبش کارگری در دهه های اخیر بشود. تا به قول حشمت محسنی در نوشته خود در ضرورت سازمانیابی سراسری کارگری، در رابطه با جنبش کارگری در این دوره، بیشتر به بار خاطر تبدیل شوند تا یار شاطران.

ولی به هر حال آن ها خود را، همانند چپ های کنونی ما(به اضافه طرفداران الغای کارمزدی کارگری ما)، مارکسیست می دانسته و می دانند. در حالی که مارکسیست ها حتی برای یک لحظه هم نمی توانسته و نمی توانند این شعار مانیفست کمونیست را فراموش کنند که رهائی طبقه

کارگر تنها بدست خود طبقه کارگر امکان پذیر است. و از این رو توجه به خواست و اوضاع خود پرولتاریا (و با تاکید همیشگی مارکس آن طور که هست و نه آن طور که ما می خواهیم) الفبا ویا مسئله اصلی استراتژی انقلاب کارگری و یا سوسیالیستی مارکس را تشکیل می دهد.

حال آیا فکر می کنید که با انزوا باشکوه و تاریخ ساز طرفداران الغا نظام کارمزدی در میانه راه کمیته هماهنگی برای ایجاد تشکل های کارگری، ما به آغاز راه خود در پنجاه سال گذشته رسیده ایم؟ هم آری و هم نه. آری، به این دلیل که این موضع گیری ها نشان می دهد که چپ ما هنوز نتوانسته است به تناقضی پاسخ بدهد که انزوا ویا جدائی عملی ویا سکتاریسم تاریخی خود از جنبش توده ای کارگری را از آن آغاز کرده است. هم نه، به این دلیل که عملا دوران تاریخی چنین برخوردی یعنی دوره لفاظی های انقلابی در برابر نیاز های عملی جنبش کارگری به سر آمده است. البته پایان این دوره تاریخی در جنبش کارگری ما، مثل هر دوره مشابه دیگری در تاریخ جنبش جهانی کارگری، بدان معنا نیست که چپ های سکتاریست ما به قول میشل کوهن به سرچشمه چپ، یعنی به جنبش کارگری، باز خواهند گشت. بلکه بدان معناست که چپ های غیرکارگری ما بالاخره برسر این دوراهی رسیده اند که در مبارزه طبقاتی ای که در جامعه ما عمق و گسترش می یابد، به جای لفاظی های انقلابی می باید در عمل روشن کنند که در کجا و در کنار کدام طبقه ایستاده اند؟

الفبای استراتژی انقلاب سوسیالیستی مارکس

طرفداران الغای کارمزدی ما می گویند که لزوم تشکل سیاسی و سراسری الغای کارمزدی به عنوان هم تاکتیک و هم استراتژی انقلابی در الغای نظام کارمزدی را بر ارزیابی از اوضاع جنبش کارگری در سطح جهانی و داخلی و بررسی دلایل شکست آن و برپایه بازگشت به دیدگاه مارکس و الگوی سازماندهی او در انترناسیونال اول گرفته اند. جانی که ظاهرا هنوز در آن جدائی مبارزه اقتصادی از مبارزه سیاسی کارگران و جدائی احزاب از سندیکاها صورت نگرفته و این بدعتی بوده است که، از نظر آن ها، "توسط لنین تئوریزه و بعد از انقلاب روسیه نهادینه شده است. دیدگاه بورژوایی که توسط متفکرین اصلی بین الملل دوم در جنبش کارگری شیوع یافت و تاثیر مخربی بر آن گذاشت. این تفکر و سیاست از یک طرف، کارگران را محدود به تشکلات امکان گرایانه نمود و از طرف دیگر، آنان را به وسیله ای برای پیش برد اهداف احزاب سیاسی - عمدتا رفرمیستی و اپورتونیستی - تبدیل کرده است" (جعفر رسا - منبع بالا).

با این ریشه یابی آن ها، نه تنها به دلایل شکست جنبش کارگری ما و بلکه در سطح جهانی هم پاسخ می دهند، بلکه ما را به این نتیجه می رسانند که برای راهی از این نتایج نافرجام تاریخی، راهی جز تشکل سیاسی و سراسری و هم این طور ضرورتا علنی (نمیدانیم چرا حتما علنی!! لاید به این دلیل که انترناسیونال اول هم علنی برگزار شده بود) لغو کارمزدی نموده است. که بدیل آن را هم می توانیم در " انترناسیونال اول، شوراهای کارگری در آلمان و بریتانیای بعد از جنگ جهانی اول و هم چنین شوراهای کارگری سال های انقلاب 57 پیدا کنیم. " تشکلی که هدف عمده آن هم باید مبارزه با سندیکالیسم" باشد و نه سکتاریسم سازمان های سیاسی. چرا که به قول رسا، سندیکالیسم در ایران سنت ریشه داری دارد و به قول حکیمی رفرمیسم کارگری اساسا خود را در شکل اتحادیه و سندیکاها کنونی نشان داده و می دهد. همه این ها، و هم این طور رویکرد وهدف کمیته از دید حکیمی هم، "از این واقعیت سرچشمه می گیرند که جنبش کارگری جنبشی ذاتا ضد سرمایه داری است"(حکیمی-آن ها که -----در کمیته هماهنگی چه می کنند).

آیا به این دستگاه کامل تحلیلی از مسائل ومصائب جنبش کارگری و سوسیالیستی و دلایل شکست و راه برون رفت از آن ایرادی وارد است؟ نه، ایرادی وارد نیست. ولی تنها ایراد آن است که چنین تحلیلی نه تنها مارکسیستی بلکه علمی هم نیست. چرا که مارکسیسم و تئوری انقلاب کارگری مارکس به مثابه یک تئوری علمی، والبتنه نه به عنوان نتیجه کارکرد ذهنی دانشمندان، اساسا در برابر چنین دیدگاه هایی در زمان خود شکل گرفت. و به عنوان سوسیالیسم علمی، اتفاقا با تکیه بر نتیجه مبارزه طبقاتی کارگران و تاکید بر ضرورت دفاع از سازماندهی همین مبارزات روزمره اقتصادی و اتحادیه ای این طبقه، خود را از انواع سوسیالیسم های تخیلی متمایز کرد.

الغای کارمزدی از تخیل تا واقعیت

اوپنر تاریخی، همان طور که درپیر درتکونین تئوری انقلابی کارگری و یا سوسیالیستی مارکس توضیح می دهد، تمامی گرایشات سوسیالیستی و یا کمونیستی قبل از مارکس، همانند کارمزدی های امروز ما، نسبت به مبارزات روزمره اقتصادی کارگری، گرایش منفی و به بیان دیگری تلقی ضد اتحادیه ای داشته اند. همان طور که می دانیم اتحادیه ها در آغاز در

انگلستان به عنوان موطن اولیه سرمایه داری و به موازات گسترش آن، شکل گرفتند. ولی سوسیالیسم در آن بر اساس ضدیت با اتحادیه های کارگری بنیان گذاشته شد. آونیسیم و مهم تر از آن جنبش کارگری چارتیستی و همین طور جناح انقلابی آن نسبت به اتحادیه های کارگری تلقی منفی داشتند. به این معنی که آن ها، همانند کارمزدی های ما، می گفتند که مبارزه و یا تشکل سیاسی مقدم است. چرا که اتحادیه ها برای اصلاحات اقتصادی و یا رفرفرم های حقیقی مبارزه می کنند که نمی تواند کارگران را از حقارت این نظام رها کند. از این رو آن ها به عنوان یک جنبش کارگری، مجموعه ای از مطالبات سیاسی - مثل مجموعه مطالبات سیاسی- طبقاتی کارمزدی های امروز ما- را هدف خود قرار دادند که از نظر آن ها به انقلاب اجتماعی- ویا به الغای نظام کارمزدی - منجر می شد.

تمامی مطالبات جنبش چارتیستی، همان طور که تاریخ دانان الغای کارمزدی ما نیز باید بدانند، بعدها توسط بورژوازی- امپدواریم مطالبات سیاسی - طبقاتی و خواست تشکل سیاسی، سراسری وصد درصد علنی طرفداران الغای نظام کارمزدی ما هم- تامین شدند. به همین دلیل آن ها بعد ها به لیبرال ها پیوستند و سپس از میان رفتند. اما مطالبات حقیر کارگران و اتحادیه های کارگری از جانب بورژوازی پاسخی نگرفتند و هنوز هم نگرفته است. به همین دلیل هم، این مطالبات حقیر و تشکل های آن نیز، یعنی اتحادیه ها، تاکنون پایدار مانده و هنوز هم برای همان مطالبات حقیر مبارزه می کنند. آیا این تناقض، طرفداران الغای نظام کارمزدی امروز ما را- همان طور که

مارکس آن زمان را- به نتیجه ای می رساند؟

به این نتیجه که، انقلابی بودن و انقلابی ماندن نه از شور و شوق و یا تدوین صدها برنامه سیاسی و لفاظی های انقلابی بلکه از وفاداری به الزامات مبارزه روزمره- و ذاتا ضد سرمایه داری- طبقه ای نشأت می گیرد که مطالبات حقیرش در این نظام برده داری مدرن پاسخی دریافت نکرده و نمی کند. همان نتیجه که تمامی عمر مارکس صرف آن شد تا آن را از نظر علمی به اثبات برساند ودر عمل هم، از این مبارزه و تشکل های آن به عنوان اولین و تنها گرایش در گرایش های گوناگون سوسیالیستی هم زمان خود، دفاع کند و تا آخر عمر نیز به آن وفا دار بماند.

در واقع همه بحث مارکس بر سر این است که این آرمان تاریخی (و همین طور رویای طرفداران الغای نظام کارمزدی) ویا آرزوی هرروزه تاریخ انسان زحمتکش چگونه می تواند به واقعیت تاریخی امروز تبدیل شود؟ مارکس می گوید که این آرمان تاریخی و برای اولین بار در تاریخ مبارزه طبقاتی، تنها می تواند در پی مبارزات روزه مره برنگان نظام کارمزدی و تنها به دست خود آن ها و به عنوان گورکنان این نظام به واقعیت بپیوندد. طبقه ای که به واسطه موقعیت اش در تولید نظام سرمایه داری این موقعیت را برای اولین بار- البته بالقوه- به دست آورده است که به عنوان یک نیروی اجتماعی واقعی، انقلاب برای تحقق آرمان تمامی طول تاریخ انسان زحمتکش را برای آزادی و برابری و رهائی از حقارت و تحقیر نظام طبقاتی به سرانجام برساند و به تاریخ آن نقطه پایان بگذارد. همین واقعیت است که سوسیالیسم مارکس را به عنوان یک واقعیت عینی و علمی از لفاظی های آرمان گرایانه و تخیلی درباره سوسیالیسم هم عصر او متمایز می کند.

شاید این واقعیت را همه بدانند - و فکر می کنم طرفداران الغای نظام کارمزدی ما هم- و شاید این نکته را هم، که مارکس اولین کسی بوده که در میان همه گرایشات سوسیالیستی هم زمان خودش- ویا هم برای اولین بار در جنبش سوسیالیستی- که از اتحادیه های کارگری، حتی زمانی که رفرمیسم در آن ها غلبه پیدا کرد، دفاع نمود. ولی به این نکته کم تر توجه شده که مارکس و مارکسیست ها اولین گرایشی بودند که توانستند رابطه ای درونی و واقعی بین مبارزه برای سوسیالیسم و یا جنبش سوسیالیستی و مبارزات روزمره اقتصادی کارگران و یا جنبش اتحادیه ای برقرار کنند - و خلاف تصور طرفداران الغای نظام کارمزدی ما از مارکس، درست بر اساس تمایز و تفکیک این دو سطح.

برقراری همین رابطه است که هسته اصلی تئوری انقلاب کارگری و یا سوسیالیستی مارکس را تشکیل می دهد و با اهمیتی که به قول درپیر تئوری اقتصادی ویا کتاب "سرمایه" مارکس دربرابر آن اهمیت کم تری پیدا می کند. با توجه به واقعیت های بالا به نظر نمی رسد که ادعای طرفداران الغای نظام کارمزدی ما به بازگشت به مارکس و به سنت و عمل او پایه ای داشته باشد. کسانی که ادعا کرده اند که " دوره تاریخی اتحادیه ها به پایان رسیده" (جعفر رسا - منبع بالا). درحالی که از نظر تئوری اقتصادی مارکس، پایان مبارزات روزمره و اتحادیه ای کارگران پایان نظام طبقاتی (نه فقط سرمایه داری) و تاریخ است. و کسانی که ادعا کرده اند که در سنت و عمل مارکس چیزی به نام به رسمیت شناختن مبارزه روزمره و اتحادیه ای کارگران وجود ندارد. درحالی که از نظر تئوری انقلاب کارگری مارکس، همین مبارزه است که کارگران را به مثابه یک طبقه متحد می کند و به جز این سوسیالیسم نه به عنوان یک واقعیت بلکه به عنوان آرمان مردم زحمتکش تا پایان تاریخ نظام طبقاتی باقی خواهد ماند. (بخش اول)

نقطه عطف



راکتور اتمی عراق در 1981 با حالت پیروزمندانه تصاویر اکتشافی را منتشر کرده و به خلبانان اجازه مصاحبه های متعدد را داده بود. نزدیکی به جنگ جهانی سوم، در رسانه ها سیمور هرش بعد از شرح فوق و خاطر نشان کردن برخورد سوال برانگیز اسرائیل، به گزارش واکنش سوریه می پردازد که به نوبه ی خود با خودداری همراه بود. واشینگتن نیز ساکت بود. اما رسانه های آمریکایی و اروپایی برعکس در روزهای بلافاصل بعد از بمباران لبریز شدند از خبرهایی به نقل از منابع ناشناس حکومتی که مدعی بودند اسرائیل یک راکتور اتمی در دست ساختمان سوری را که بوسیله کره شمالی ساخته میشد نابود کرده است. از آنجا که سوریه عضو NPT است، ساختن مخفیانه نیروگاه اتمی بالقوه به معنای تلاش برای دسترسی به سلاح اتمی و نقض تعهد آن به شمار می آید. هرش سپس واکنش رسانه ها را بررسی میکند: اولین گزارش از همکاری هسته ای سوریه و کره شمالی در 12 سپتامبر منتشر شد. در اواخر اکتبر رسانه های گوناگون عموماً روی چهار نکته توافق داشتند: اینکه دستگاه اطلاعاتی اسرائیل از همکاری هسته ای سوریه و کره شمالی برای ساختن یک سایت در زمین های کشاورزی شرق سوریه آگاهی به دست آورد، این که سه روز قبل از بمباران، یک کشتی کره شمالی، به نام الحامد به بندر سوری تارتوس در مدیترانه رسید؛ اینکه تصاویر ماهواره ای قویاً تایید میکنند محل در دست ساختمان بعد از اتمام یک راکتور اتمی را در خود جای میداد، و اینکه سوریه بر این اساس از مرزی که اسرائیل خط قرمز میدان گذشته بود.

گزارشاتی در ABC نیوز و رسانه های دیگر منتشر شد مبنی بر این که آمریکا در مورد قصد تصمیم به بمباران در جریان قرار گرفته و مخالفتی ابراز نکرده بود.

اما در مورد رسانه های اسرائیل، سکوت اسرائیل و ساتسور نظامی خیر در هفته های بعد ادامه می یابد. رسانه های اسرائیلی نیز فقط اخبار منتشر شده در غرب را انتشار میدادند. اورشلیم پست نوشت این حمله از آن نوع وقایعی است که به آغاز یک جنگ منتهی میشود.

دولت آمریکا نیز به سکوت ادامه داد. وقتی خبرنگاران در 20 سپتامبر از جرج بوش در این مورد سوال کردند او از اظهار نظر خودداری کرد و گفت قصد ندارد چیزی بگوید. واشینگتن پست نوشت: "سکوت همه طرف ها کرکننده است، ولی پیام به ایران واضح است: آمریکا و اسرائیل میتوانند هدف های هسته ای را شناسایی کرده و از دفاع هوایی بگذرند و آن را ویران کنند."

به نوشته هرش آشکار بود اسرائیل و ایالات متحده علیرغم اینکه مایل نبودند از زبان آن ها چیزی نقل شود، مشتاق بودند رسانه های خبری در باره بمباران بنویسند. به عنوان نمونه هرش مینویسد: همان اوایل یک افسر سابق وزارت دفاع اسرائیل که ارتباط نزدیکی با مقامات اطلاعاتی دارد با من تماس گرفت و نسخه ای از داستان استاندارد را با جزئیاتی پرآب و رنگ ولی غیرقابل اثبات در اختیار من گذاشت، جزئیات مسایلی از این قبیل بود که ماموران اسرائیل از لحظه ای که کشتی بندر کره شمالی را ترک کرد آنرا دنبال میکردند، سربازان سوری هنگام تخلیه بار از کشتی جلیقه ایمنی پوشیده بودند...

در سوم اکتبر نشریه Spectator لندن گزارش داغی از حمله 6 سپتامبر منتشر کرد که حاوی همان اطلاعات بود و ادعا میکرد که این حمله، ممکن است جهان را از یک تهدید ویرانگر نجات داده باشد، و اینکه، یک منبع سطح بالا ی وزارتتی در بریتانیا، هشدار داد "اگر مردم میدانستند ما آن روز چقدر به جنگ جهانی سوم نزدیک شده بودیم، وحشت عمومی همه جا را فرا می گرفت." راکتور خیالی و خیال راحت آمریکا از کره شمالی سیمور هرش برخلاف روزنامه نگارانی که این گزارشات را با آب و تاب منتشر می کردند، خبر را چک میکند و حاصل جستجوی خود را چنین گزارش میدهد:

اما طی سه ماه تدارک این مقاله، مقامات سابق و کنونی اعم از اطلاعاتی، دیپلماتیک و اعضای کنگره مکرر به من گفته اند هیچگونه شواهد قابل اتکایی در دست نیست که نشان دهد سوریه پروژه هسته ای دارد. این احتمال هست که اسرائیل اطلاعاتی را مستقیماً به اعضای سطح بالای دولت بوش داده باشد، بدون اینکه سازمان های اطلاعاتی آن را چک کنند.

محمد البرادعی رئیس گروه سازمان ملل برای نظارت بر اجرای آن پی تی به من گفت: "کارشناسان ما که با دقت تصاویر ماهواره ای را بررسی می کنند، میگویند این ساختمان نمیتواند تاسیسات اتمی باشد." Joseph Cirincione مسوول سیاست هسته ای مرکز آمریکن

نتیجه گزارش هرش: اسرائیلی ها تیری در تاریکی را کردند، آمریکایی ها میدانستند اسرائیل یک جعبه را میزند اما میخواهند شبح جنگ را بر سر ایران زنده نگه دارند.

روشنگری در جریان تدارک حمله به عراق جرج بوش، تونی بلر، کالین پاول و مقامات دیگر دولتی شخصاً مسوولیت دروغگویی و فریفتن افکار عمومی را برعهده گرفتند. هرچند آنها به خاطر این جرایم قانونی هرگز استیضاح نشدند، اما زیر شلاق افکار عمومی جهان قرار گرفتند. حالا دیگر نمی خواهند مسوولیت ارائه اطلاعات نادرست را خود برعهده بگیرند. این ماموریت را به دانشمندی و روزنامه نگار، واگذار میکنند. آنها حداقل از رسوایی شان در عراق چیزی آموخته اند. اما رسانه های همراه قدرت حتی همین را هم نمی خواهند یاد بگیرند. در جریان حمله اسرائیل به سوریه بنگاه های انحصاری رسانه ای نقشی را ایفا کردند که مجرم اجاره ای، برای سران مافیای بازی میکنند. آنها جایی که مقامات دولتی مصرانه و هدفمند سکوت کردند، به جای آنها حرف زدند و داستان مورد علاقه ی دستگاه قدرت را به گوش مردم رساندند و هرچا که نیاز بود خبر بافتند و ریسیدند. این یک نقطه عطف جدید در سقوط رسانه های همراه قدرت در دوره ماست، و ما از ایسنا و ایرنا و یک دولت استبدادی مثل رژیم ایران صحبت نمی کنیم، بلکه صحبت از دموکراسی های 200 ساله است و نیویورک تایمز و واشینگتن پست و بی بی سی و رویترز که قرار بود رکن چهارم دموکراسی باشند. این یک نقطه عطف در مسیر انحطاط دستگاه رسانه ای غیر مسوول است و این مساله است که محور اصلی گزارش اخیر سیمور هرش در نیویورکر [11 فوریه 2008] است. به همین جهت جزئیات و شیوه خبر رسانی و داستان پردازی رسانه ها و دانشمندان، مهم تر از خود ماجرای بمباران است که از آغاز شبیه بر آن حاکم بود. هرش خود بعد از انتشار مقاله با اشاره به عملکرد رسانه ها در مسیر تدارک جنگ عراق که آنرا بزرگ شکست اخلاقی برای رسانه ها در دهه اخیر میخواند، میگوید: کار ما این نیست که به رئیس جمهور گوش کنیم. عناصری از همان روش چاپلوسانه "kiss-up" در اینجا عمل میکند و این نگران کننده است. هرش با تلاش برای کشف حقیقت برای احیای استقلال روزنامه نگاری در عصر ما تلاش میکند و رسانه های انحصاری با نادیده گرفتن و حذف گزارشات او می کوشند تلاش او را خنثی کرده و نقش بلندگو برای قدرت مسلط را ادامه دهند. از اینجااست اهمیت انتشار گزارشات سیمور هرش در دفاع از دموکراسی. خلاصه ای از گزارش آخر سیمور هرش در زیر نقل میشود.

تیر در تاریکی

اندکی بعد از نیمه شب 6 سپتامبر جنگنده های اسرائیل وارد حریم فضایی سوریه شده و ماموریت خود مبنی بر بمباران منطقه ای در ساحل رود فرات در 90 کیلومتری شمال مرز بغداد را انجام میدهند. علیرغم اینکه در هرچارچوبی این یک اقدام جنگی محسوب میشود، مقامات اسرائیل کاملاً سکوت اختیار میکنند. این در حالی است که اسرائیل بعد از حمله به

پروگرس به من گفت: «سوریه قابلیت های تکنیکی، صنعتی یا مالی برای پی گیری یک برنامه هسته ای را ندارد. من این مساله را 15 سال است که دنبال می کنم، و هر بار که سوء ظنی بوجود می آید و ما تحقیق میکنیم می بینیم هیچ چیزی وجود ندارد. هیچ تهدید هسته ای از طرف سوریه وجود نداشته و ندارد. این ها همه اش سیاست است. کریکیون بنگاه های مطبوعاتی را به خاطر شیوه برخوردشان به این ماجرا مورد سرزنش قرار داد و گفت: " فکر میکنم بعضی از بهترین روزنامه نگاران ما را مورد بهره برداری قرار داده اند."»

در گزارش این مساله که چند هفته بعد به گروهی برگزیده از اعضای کنگره داده شد، پیام مشابهی دریافت می شود. گزارش که توسط سازمان های اطلاعاتی تهیه شده بود روی اطلاعات آمریکا از ماجرا متمرکز بود و یکی از محورهایی که در این گزارش در مرکز توجه قرار داشت حضور کره شمالی در ماجرا بود تا معلوم شود آیا آمریکا باید از مذاکره گروه 6 گانه پس بکشد یا نه. یکی کسانی که به عنوان گروه کاری یکی از قانونگذاران در این جلسه شرکت داشت، نتیجه گیری گزارش را چنین توضیح میدهد: "هیچ نشانی از پیمان شکنی کره شمالی وجود ندارد."»

در تکمیل این شواهد که پروژه هسته ای سوریه و مداخله کره شمالی نخستین بار نه توسط سازمان های اطلاعاتی بلکه توسط رسانه ها کشف شده، مورتون ابرامس معاون سابق تحقیقات امنیتی به سیمور هرش میگوید که خودداری مقامات از نشان دادن واکنش به ماجرا او را حیرت زده کرده است: "بمباران یک کشور دیگر مساله بزرگی است، پس چرا صدایی بلند نمیشود، بویژه از طرف دولت های مربوطه و سازمان ملل؟ چیزی این وسط می نلنگد."»

گواهی پر سرو صدای فیزیکیان معبر

سیمور هرش سپس به تحقیق در مورد مهم ترین، مدرک، رسانه ها برای اثبات وجود یک راکتور در دست ساختمان در ماجرا می پردازد، یعنی تصاویر ماهواره ای که در 23 اکتبر توسط دیوید آلبرایت از انستیتوی علوم و امنیت بین المللی منتشر شد. انستیتوی مزبور یک موسسه غیر انتفاعی تحقیقاتی است که از اعتبار بالایی برخوردار است. تصاویر توسط یک بنگاه ماهواره ای تجاری مستقر در کلرادو، به نام دیجیتال گلاب، در دهم ماه اوت یعنی چهار هفته قبل از بمباران گرفته شده بود و یک ساختمان چهار گوش و یک مرکز پمپ آب در نزدیکی آن را نشان میداد. در تحلیلی که همزمان منتشر شد، آلبرایت که فیزیک دانی است که به عنوان بازرس تسلیحاتی سازمان ملل در عراق خدمت کرده است، نتیجه گیری کرد ساختمان که از جلو دیده میشد تقریباً طول و عرض ساختمان راکتور در یونگ بیون Yongbyon مرکز اصلی تاسیسات هسته ای کره شمالی را دارد. آلبرایت گفت: " ساختمان بلند در تصویر ممکن است مرکز راکتور در دست ساختمان باشد و مرکز پمپ در کنار رودخانه میتواند به منظور تامین آب سرد برای راکتور در نظر گرفته شده باشد."»

اوبا طرح یک سری سوالات رتوریک نتیجه گیری کرده بود که تصویر مورد نظر تاسیسات هسته ای است. سوالات این ها بودند: " پروژه ساختمان راکتور هنگام بمباران چقدر پیش رفته بود؟ چقدر از کره شمالی کمک گرفته شده بود؟ کدام بخش های راکتور را سوریه از کره شمالی یا جای دیگر گرفته بود؟ این بخش ها حالا کجا هستند؟"»

واشینگتن پست بعداً از او نقل کرد: «من کاملاً متقاعد شده ام سوریه تلاش میکند یک راکتور هسته ای بسازد. سیمور هرش با آلبرایت صحبت کرده و از او می پرسد چطور توانسته تصویر را چنین تدقیق کند: « او به من گفت که قبل از نتیجه گیری در مورد سایت، خودش و همکارش پل برانان، سخت روی گزارشات و تصویر دیجیتال گلاب کار کرده اند، و بعد یافته هایشان را با رابین رایت و سایر روزنامه نگاران واشینگتن پست مطرح نمودند و آنها بعد از این که با مقامات دولت بوش مساله را چک کردند به او گفتند ساختمان واقعا همان هدف مورد نظر اسرائیلی هاست. آلبرایت گفت: « ما اطلاعات را قبل از اینکه واشینگتن پست آنرا تایید کند منتشر نکردیم.» او اطلاع یافته بود منابع اطلاعاتی واشینگتن پست در دولت آمریکا، دسترسی به تصاویر بسیار دقیق تری دارند که بوسیله ماهواره های اطلاعاتی ایالات متحده گرفته شده است."»

واشینگتن پست گزارش را در 19 اکتبر بدون تصاویر مربوطه چاپ کرد و نوشت مقامات آمریکایی و خارجی آشنا با رویدادهای پس از بمباران به این نتیجه رسیده اند که سایت مزبور خصوصیات تاسیسات هسته ای کره شمالی را دارد. آلبرایت این نتیجه گیری را تایید میکند.

البرایت به هرش میگوید با مقامات اسرائیلی هم ملاقات کرد تا مطمئن شود آنها ساختمان مورد نظر را تاسیسات هسته ای میدانند و مطمئن شده است که این طور بود.

اما در این مورد هم مقامات اسرائیلی مدرک جرم به دست ندادند، بلکه طوری عمل کردند که خود آلبرایت نتیجه بگیرد. آلبرایت میگوید: آنها بطور اخص نگفتند که تاسیسات مزبور هسته ای بوده ولی همه شق های دیگر، مرکز سلاح های جنگی، موشکی یا رادار را رد کردند و تنها چیزی که باقی می ماند سایت هسته ای بود.

آلبرایت دو روز بعد از نخستین گزارش، در 24 اکتبر تصاویر ماهواره ای دیگری منتشر میکند که آنها هم توسط دیجیتال گلاب گرفته شده و محل هدف را بعد از بمباران نشان میداد که صاف شده و زمین آن کنده شده بود. او به نیویورک تایمز میگوید: « به نظر می رسد سوریه به تلاش زیادی دست زده تا چیزی را مخفی کرده و شواهد برخی فعالیت ها را از بین ببرد. ولی این فایده ندارد. سوریه باید به سوال ها در مورد اینکه چه میکند، پاسخ دهد.»

هرش در ادامه خاطر نشان میکند این سخنان آلبرایت توسط رسانه های دیگر از جمله نیویورک تایمز و وسیعاً منتشر شد.

این در حالی بود که مقامات آژانس انرژی اتمی و سایر موسسات کنترل تسلیحات با تعبیر آلبرایت از تصاویر به مخالفت برخاستند. هرش از جمله به سخنان یک دیپلومات آژانس در وین اشاره میکند که به او گفت همکاری در وین از این که آلبرایت خود را جلو انداخته و چنین اظهاراتی میکند آشفته شده اند: " آژانس مداما به روزنامه نگاران گفته است در مورد داستان هسته ای سوریه مشکوک است، ولی روزنامه نگاران خیلی معاذ به نظر میرسند."»

داستان پردازی با یک "جعبه چهار گوش"

یک دیپلومات دیگر با عصبانیت در مورد تصاویر چنین نظر داد: "یک ساختمان چهار گوش یک ساختمان چهار گوش است، او که با تصویر ماهواره ای برای راست آزمایی فعالیت هسته ای آشنا بود گفت آژانس، اطلاعاتی در دست ندارد که بتواند نشان دهد تاسیسات مزبور چه هست. آنها ساختمانی را می بینند که از نظر ژئومتری در نزدیکی یک رودخانه قرار دارد و میتوان آن را به تاسیسات هسته ای ارتباط داد. ولی آنها نمی توانند به نحو قابل اعتمادی نتیجه گیری کنند چنین هست. تا آنجا که اطلاعات از منابع باز در وری تصاویر می آید تلاشی در جریان است تا از همه این سرو صداها اطلاعاتی را بیرون بیاورد که از اهداف سیاسی ناشی شده است."»

هرش اضافه میکند بیشتر چیزهایی که باید دور و بر یک تاسیسات هسته ای مخفی دیده شود در این محل وجود نداشت. یک کارشناس اطلاعاتی وزارت خارجه به هرش گفت: هیچ نیروی امنیتی دور ساختمان نبود، هیچ مقری برای سربازان یا کارگران، هیچ نوع تاسیسات انضمامی، جفری لونسون اژیونامریکا فاندیشن به هرش گفت حتی اگر عرض و طول ساختمان مشابه سایت های کره شمالی باشد، ارتفاع آن برای جای دادن راکت کره شمالی ناکافی بود و بنابراین ساختمان فاقد خصوصیات لازم برای به کار انداختن یک راکتور در مرحله مقدماتی است. به همین ترتیب عکس ها هیچ تاسیسات زیر زمینی را نشان نمی دهد. لونسون گفت: " تمام چیزی که می بینید یک جعبه است. شما نمیتوانید ببینید این جعبه چه اندازه ای دارد و چه کار میکند. این فقط یک جعبه است."»

کارشناسان دیگر نیز در گفتگو با هرش اظهارات نظریات مشابهی به دست میدهند. از جمله یک مقام سابق اطلاعاتی که در جریان اطلاعات کنونی نیز هست: «ما هیچ مدرکی برای اثبات وجود یک راکتور نداریم. هیچ اطلاعات مبتنی بر سیگنال ها، هیچ نوع اطلاعات انسانی، هیچ نوع اطلاعات ماهواره ای. یک مشاور وزارت دفاع و مسایل امنیتی این سوال را طرح کرد: "اگر مدارک موثق در مورد فریبکاری هسته ای وجود داشت که کره شمالی، یک عضو محور شر رئیس جمهور، و سوریه که رئیس جمهور آنرا حامی تروریسم میدانند در آن درگیرند، چرا دولت بوش اصراری بر علنی کردن موضوع نداشته باشد؟"»

تلاش مقام اسرائیلی برای گمراه کردن سیمور هرش در جستجوی واقعیت در ماه دسامبر به اسرائیل میروید و در مقاله بخشی از گفتگوهای خود با مقامات اسرائیل را گزارش میدهد. دولت اسرائیل همچنان راز دار بود، اما نظامیان و مقامات کنونی و سابق، مشتاق صحبت بطور ناشناخته بودند. بیشتر آنها اطمینان موقتی می دادند اطلاعات اسرائیل دقیق است. « یک مقام ارشد اسرائیلی که در موقعیتی نیست که جزئیات حمله به سوریه را بداند در حالیکه انگشت خود را به سوی من گرفته بود گفت: « نمی روید بنویسید آنجا هیچ چیز نبود! آن چیز در سوریه واقعی بود. دیگران نیز در گفتگوهای خود با هرش تاکید میکنند که اسرائیل متقاعد شده بود هدف بمباران شده شروع ساختمان یک راکتور اتمی بود.»

عقب نشینی فیزیکی

وقتی در ماه دسامبر هرش با آلبرایت صحبت میکند او بسیار محتاط تر است. ما هرگز نگفتیم میدانیم این یک راکتور است. ما میخواستیم مطمئن شویم تصویر با یک راکتورخوانایی دارد. از نظر ما داشت. ولی این به معنای تایید راکتور بودن آن نبود.

هرش در قسمتی دیگر از مقاله، بخشی که به همکاری کره ای ها با سوریه در تولید جنگ افزارهای شیمیایی می پردازد، اطلاعات بیشتری در مورد تصاویر ماهواره ای آلبرایت در اختیار میگذارد که نشان میدهد این تصاویر اهمیت اطلاعاتی چندانی نداشت:

ماهواره ای که شرکت مستقر در کلرادو یعنی دیجیتال گلاب مورد استفاده قرار میدهد و تصاویر آلبرایت را فراهم کرد، اجازه داده می شود. هرکس میتواند برای تهیه عکس های اختصاصی سفارش بدهد، مخارج آن از چند صد تا صدها هزار دلار است. کمپانی مزبور تصاویر سفارش شده را روی ویسایت خود منتشر می کند، ولی هویت مشتری را اعلام نمی کند. قبل از بمباران توسط اسرائیلی ها بین 5 تا 25 ماه اوت، پنج بار به دیجیتال گلاب پول پرداخت شده تا از ساختمان هدف گیری شده در سوریه تصویر نزدیک تهیه کند. واضح است کسی که سفارش تهیه عکس ها را داده بود، در نقشه حمله مداخله داشته است. دیجیتال گلاب 60 درصد معاملاتش را با دولت ایالات متحده انجام میدهد، ولی این قراردادهای مربوط به کارهای غیر محرمانه مثل تهیه نقشه است. دولت سیستم اطلاعاتی و ماهواره ای پیچیده و غیرقابل قیاسی دارد که میتواند تصاویری تهیه کند که تحلیل گران آن را highly granular images میخوانند و قادر بود تصاویر بسیار دقیق تری از هدف تهیه کند. اسرائیل حداقل دو سیستم ماهواره ای نظامی دارد، ولی به گفته آن تاسمن، تحلیل گر سابق سیا ماهواره دیجیتال گلاب در رابطه با جمع آوری اطلاعات امتیازی دارد که باعث شده اسرائیل به مشتری دایمی آن تبدیل شود.

چاک هرینگ سخنگوی دیجیتال گلاب به هرش گفت حفظ هویت مشتری برای شرکت اهمیت درجه اول دارد و او حتی اگر میدانست چه کسی سفارش داده هویت آن را افشا نمی کرد. هرش این احتمال را میدهد که "اسرائیل با آمریکا سفارش تصاویر را داده باشند تا چیز غیرمحرمانه ای داشته باشند که در صورت نیاز بخش آترا به رسانه ها بپایزند." به عبارت دیگر تصاویر به منظور تبلیغاتی تهیه شده بود و بر همکاری روزنامه نگاران، دانشمندان و تجار با سیاستمداران برای القای نظر آنها به افکار عمومی حساب باز کرده بود.

کشتی مشکوک، قراضه از آب در می آید

هرش در ادامه به بررسی کشتی ای که گفته میشد تجهیزات اتمی کره شمالی را به سوریه حمله کرده می پردازد و در این رابطه مینویسد: سفر کشتی کوچک تجاری الحامد یک قطعه اصلی در گزارشات رسانه ها از بمباران 6 سپتامبر بود. در 15 سپتامبر واشینگتن پست گزارش داد، یک کارشناس برجسته آمریکا در رابطه با مسایل خاورمیانه، گفت: به نظر میرسد حمله ، به رسیدن یک کشتی... حامل مصالحی با اتیکت سیمان از کره شمالی ارتباط داشت. مقاله واشینگتن پست اینطور ادامه می یافت که کارشناسان بر این باورند: ، در اسرائیل این توافق وجود داشت که تجهیزات اتمی را تحویل داده بود. سایر رسانه ها الحامد را یک کشتی ، مشکوک کره شمالی، معرفی می کردند. هرش در ادامه میگوید ولی شواهدی در دست است که الحامد نمیتوانست حامل بار حساس از کره شمالی - از هر نوع- باشد. کشتی رانی بین المللی با دقت توسط واحد اطلاعات دریایی لوید Lloyd's Marine Intelligence Unit ثبت میشود که بر شبکه ای مجهز متکی است که از منطقه ای سری در اطراف واشینگتن اداره میشود. بعلاوه بیشتر کشتی های تجاری اکنون باید به دستگاهی به نام A.I.S مجهز باشند که یک سیستم خودکار تعیین هویت است. این دستگاه که الحامد هم مجهز به آن بود بطور مداوم موقعیت کشتی را گزارش میدهد. بنا بر گزارش واحد اطلاعاتی دریایی لوید، الحامد که در سال 1965 ساخته شده سال هاست که در مدیترانه شرقی و دریای سیاه فعالیت میکند و در دوره اخیر اصلا به کره شمالی نرفته است. هرش سپس مسیر حرکت کشتی مزبور، موارد پهلوگیری این کشتی و دیگر کشتی ها در ساحل سوریه و پرچم هایی را که مثل دیگر کشتی های تجاری برای فرار از مالیات روی خود نصب میکنند شرح میدهد. جزئیات گزارش مرکز لوید نشان میدهد کشتی حداقل از سال

1998 تاکنون از مسیر کانال سوز که راه اصلی عبور از مدیترانه به خاور دور است نگذشته است. علاوه بر مرکز مزبور گرین پیس نیز مسیر حرکت کشتیرانی را ثبت میکند. مارتینی گوتجه از این سازمان، که ماهیگیری های غیرقانونی را برای سازمان مزبور ثبت میکند و از اولین

نهادهایی بود که تردید خود را در مورد صحت گزارشات مربوط به الحامد را اعلام کرد، به هرش گفت: " من 41 سال است که در دریا هستم و میتوانم به عنوان یک کاپیتان به شما بگویم الحامد چیزی به جز یک کشتی در حال پوسیدن نیست. شما نمیتوانید حتی یک بار سنگین روی آن سوار کنید چون کف آن قدرت لازم برای این کار را ندارد."

بی احترامی همه طرف ها به نهاد ها و قوانین بین المللی سمیور برای کسب اطلاعات دو بار به سوریه سفر میکند و از جمله در جستجوی این است که اگر هدفی که اسرائیل بمباران کرد یک سایت اتمی نبود، چرا سوری ها جدی تر واکنش نشان ندادند. اما اگر در نیویورک و واشینگتن، بی قانونی گسترده هرش را سرگردان میکند، تکلیف دستگاه دولت خودکامه و جمهوری موروثی در سوریه معلوم است. هرش با تعداد زیادی از مقامات دولتی و اطلاعاتی ارشد صحبت میکند: ، هیچیک از مشاوران نزدیک پرزیدنت اسد توضیحی مشابه دیگری نداد، هرچند داستان برخی قابل قبول تر بود. به نوشته هرش عموماً بیشتر آنها مایل بودند در باره انگیزه های اسرائیل از بمباران با او صحبت کنند. فاروق الشرح معاون اسد گفت: " تردید دارم به سوال هر روزنامه نگاری پاسخ دهم. اسرائیل برای احیای اعتبار خودش دست به بمباران زد و هدفش این است که ما به صحبت کردن در مورد آن ادامه دهیم. با پاسخ به پرسش های شما به این هدف اسرائیل خدمت خواهیم کرد. چرا باید داوطلب این کار باشیم؟"

بعضی از مقامات سوری به هرش گفتند ساختمان بمباران شده قبلاً ساختمان نظامی و اکنون متروک بود، یکی دیگر گفت مرکز تهیه کود شیمیایی برای احیای کشاورزی بود، یک ژنرال گفت این ساختمان هرگز مرکز نظامی نبود و در پاسخ اینکه چرا سوریه پاسخ جدی تری داد گفت: ، از ترس نبود، فقط این را میگویم. در مورد اینکه چرا سوریه از آژانس برای بازدید از محل بمباران شده دعوت نکرد باز مقامات توضیحات ناهمگون دادند. یکی گفت درخواست دادیم نیامدند، دیگری گفت چرا ما درخواست کنیم آنها خودشان درخواست نکردند. مقامات آژانس در گفتگو با هرش هر دو مورد را تکذیب کردند.

اما عماد مصطفی سفیر سوریه در واشینگتن در گفتگو با هرش در پاسخ این سوال اظهاراتی کرد که قابل توجه است و به خوبی نشان میدهد که چگونه عدم واکنش نهادهای بین المللی به اقدامات اسرائیل بستر مناسبی برای بی اعتنایی به نهادهای بین المللی فراهم آورده است. او به هرش گفت:

ما وارد این بازی نمی شویم که هر وقت اسرائیل ادعا کند این یک تاسیسات اتمی است از کارشناسان خارجی برای بازدید دعوت کنیم. اگر آنها را بباوریم و آنها بگویند آنجا هیچ چیز نبود، آنوقت اسرائیل میگوید اشتباه کرده و دو هفته بعد یک سایت دیگر را بمباران می کند. و اگر به آژانس اجازه ندهیم، اسرائیل میگوید دیدید؟، این ابلهانه است. چرا باید این کار را بکنیم؟

هرش در گفتگوهای خود با مقامات سوری به این نتیجه رسید که احتمالاً کارگران و شاید متخصصین کره ای برای اجرای قراردادهای مربوط به ساختن جنگ افزارهای شیمیایی به سوریه رفت و به خود امداد شده اند. سوریه پیمان منع تولید سلاح های هسته ای را امضا نکرده و در حوزه نظامی با کره شمالی از دیرباز همکاری میکند. به نظر هرش ساختمان بمباران شده نه با تولیدات کشاورزی که برخی مقامات سوری ادعا میکردند ارتباط داشت نه با تاسیسات اتمی، بلکه به ژست دفاع سوریه و همکاری اش با کره شمالی مربوط بود و این برای ساکت نگاه داشتن مقامات سوری در واکنش به بمباران کافی بود.

نقش دیک چنی؟

تحقیقات هرش اطلاعات زیادی در مورد نقش آمریکا در برنامه ریزی این حمله به دست نمی دهد. نخستین بار خبرگزاری ABC از قول یک مقام رسمی ارشد گزارش میدهد اسرائیل اطلاعات در مورد سایت هسته ای، سوریه را در اختیار آمریکا میگذارد و کمک های ماهواره ای و اطلاعاتی گسترده ای میگیرد. در یک مرحله حتی دولت بوش در نظر داشت خود به سوریه حمله کند. مقامات اسرائیلی در گفتگو با هرش همکاری آمریکا را رد میکنند و می گویند هیچکس در کسب اطلاعات به آنها کمک نکرده است. ظاهراً تهیه تصاویر ماهواره ای بوسیله یک شرکت تجاری هم در تایید این نظر است. هرش در مورد شیوه تهیه توضیحاتی میدهد که قبلاً نقل شد

هرش این سوال را طرح میکند که اگر دولت بوش قبل از حمله شدیداً با اسرائیل همکاری میکرد، چرا اسرائیل به یک شرکت تجاری مراجعه کند؟ همانطور که در بالا آمد این احتمال را طرح میکند که سفارش به

یک شرکت تجاری فقط برای استفاده رسانه ای و تدارک سرپوش قانونی بود.

اما به عنوان شاهد همکاری نزدیک اطلاعاتی آمریکا و اسرائیل قبل از حمله، هرش از یک مجله فنی که به تکنولوژی فضایی می پردازد نقل میکند که آمریکا قبل از حمله 6 سپتامبر اسرائیل به سوریه، اسرائیل را از نقاط ضعف احتمالی هدف گیری مطلع کرده و سیستم های رادار برای اجرای ماموریت را سوار کرده بود. جنگنده های اسرائیل قبلا از بمباران، تاسیسات رادار سوریه در ساحل فرات نزدیک مرز ترکیه را زدند و توانستند بدون مداخله آن ماموریت بمباران را انجام دهند.

یک مامور ارشد سابق اطلاعاتی آمریکا به هرش میگوید حمله سوریه به ماه ها قبل بر میگرد که به برنامه ریزی آمریکا برای یک حمله احتمالی به ایران مربوط است. در تابستان گذشته دفتر اطلاعاتی وزارت دفاع به این نتیجه رسید سوریه در حال نصب یک سیستم رادار دفاعی جدید تهیه شده بوسیله روس هاست که شبیه سیستم ایرانی ها است. ورود به فضای سوریه میتواند این سیستم را فعال کرده و اطلاعات با ارزشی برای آمریکا فراهم کند. دیک چنی از این ایده حمایت کرد زیرا به سوریه وصل می شد و نشان میداد: ما در باره ایران جدی هستیم. افسر مزبور میگوید آن موقع تمرکز روی سیستم رادار دفاعی بود نه تاسیسات هسته ای و ادعای بعدی اسرائیل در مورد ساختمان هسته ای در سوریه اگر نه کاخ سفید اما بسیاری را در محافل نظامی، اطلاعاتی آمریکا متعجب کرد. یک مقام اسرائیلی نیز در پاسخ هرش مبنی بر اینکه آیا استقرار سیستم رادار سوریه مورد توجه اسرائیل بوده است میگوید این مزخرف است، انگیزه اولیه دولت آمریکا هرچه بوده باشد، اسرائیل دنبال چیزهای بیشتری بود.

رابطه متقابل سیاست خارجی آمریکا و باج بگیری کره شمالی هرش در ادامه مقاله نوشته است ماجرای حمله به سوریه با جزییاتش از قبیل استفاده از ماهواره اطلاعاتی، واسطه ها، نقش رسانه ها او را به یاد ماجرای کشف یک سایت هسته ای، در Kumchang-ri کره شمالی توسط ماهواره های اطلاعاتی در 10 سال پیش می اندازد که در وزارت دفاع مورد تایید قرار میگیرد و علیرغم تردید محافل اطلاعاتی به صفحه اول نیویورک تایمز درز داده شده و منتشر میشود. کره شمالی زیر فشار شدید دیپلماتیک اجازه بازدید از این تاسیسات را میدهد اما به شرط ارائه کمک به ایجاد یک واحد تولید سبب زمینی. بعد از بازدید به جای تاسیسات هسته ای چند تونل خالی پیدا میکنند.

هرش در ادامه می نویسد شاید مثل کومچانگ ری اسرائیل به این باور رسیده بود که سوریه چیزی می سازد که برای امنیت ملی آن تهدید به شمار می آید. ولی چرا خطر برانگیختن واکنش سوریه و یک جنگ دیگر را پذیرفت؟

محمد البرادعی به هرش میگوید: " اگر کشوری اطلاعاتی در مورد فعالیت اتمی کشور دیگری دارد باید آژانس هسته ای را خبر کند نه اینکه اول بمباران کند و بعد مساله را مطرح کند. "

از طرف دیگر دیوید آلبرایت به هرش میگوید اسرائیل به نهادهای بین المللی کنترل سلاح اعتقاد ندارد. آلبرایت این بی احترامی به نهادهای بین المللی را توجیه هم میکند و میگوید: من نظر اسرائیل را با توجه به تاریخچه ایران و الجزیره درک میکنم.

اما یک مقام ارشد اسرائیلی هدف دیگری را به عنوان انگیزه اسرائیل در این حمله معرفی میکند: او میگوید علیرغم ضربات شدیدی که در جنگ تابستان 2006 اسرائیل به نیروی نظامی حزب الله وارد کرد: اسد عقده نصرالله را دارد و فکر میکند او برنده شد. اگر او توانست من هم میتوانم. این یک روحیه ماجراجویانه در سوریه بوجود آورده است. امروز آنها محتاط تر هستند. این نظر را سفیر یکی از متحدان اسرائیل در تل آویو تایید کرد: حقیقت مهم نیست. اسرائیل توانست اعتبارش را به عنوان یک نیروی بازدارنده بازیابد. این همه ی مساله است. هیچکس مایل نیست بداند داستان واقعی چیست

" مدل " سازی برای هشدار به رژیم ایران و پیام به واسطه چینی. در ادامه مقاله آمده است شواهدی نیز در دست است که حمله پیشگیرانه به سوریه یک هشدار، یک مدل، برای حمله پیشگیرانه به ایران است. گزارش سازمان های اطلاعاتی آمریکا در مورد توقف برنامه اتمی ایران در سال 2003، خشم محافل واشینگتن و اسرائیل نسبت به این گزارش، تاکید اسرائیل بر اینکه ناگزیر به اقدام نظامی علیه ایران خواهد بود، تلاش مقامات آمریکا از جمله جرج بوش در سفرش به خاورمیانه برای خنثی کردن این گزارش و تاکید بر جدی گرفتن خطر ایران از جمله مطالبی است که هرش در ادامه مقاله به آن می پردازد و گزارش خود را با این پاراگراف ختم میکند: " اندکی بعد از بمباران ، یک فرستاده چینی و

مقامات ارشد امنیتی دولت بوش با هم دیدار میکنند. شخصی که از این مذاکره اطلاع داشت به من گفت فرستاده چینی که به تازگی از سفر تهران بازگشته بود، میخواست کاخ سفید بداند که در آنجا [تهران] میانه رویایی هستند که مایل به مذاکره هستند. مقام امنیت ملی احتمال آن را رد کرد و به فرستاده گفت: شما از بیانیه اخیر اسرائیل در مورد سوریه اطلاع دارید. اسرائیلی ها در مورد ایران و برنامه اتمی اش فوق العاده جدی هستند و من معتقدم اگر ایالات متحده نتواند از طریق دیپلماتیک موفق شود، آنها از طریق نظامی این برنامه را نابود خواهند کرد. او سپس از فرستاده چینی خواست به دولت خود بگوید اسرائیلی ها در این مورد خیلی جدی هستند."

فرد مطلع از این مذاکره به هرش گفت: " او میخواست به رهبران چین بگوید آنها به ایران هشدار دهند که ما نمی توانیم جلوی اسرائیل را بگیریم و اینکه ایران باید به سوریه نگاه کند و ببیند اگر دیپلوماسی شکست بخورد بعد از آن چه خواهد شد. پیام او این بود که حمله به سوریه بخشا به ایران نظر داشت."

ضمیمه: مصاحبه هرش با شبکه الجزیره.

سیمور هرش در مصاحبه با شبکه الجزیره نظراتش را روشن تر بیان کرده است. هرش در این مصاحبه ماجرای اطلاعات گرفتن از سیستم رادار ایران به عنوان هدف حمله را روشن تر رد میکند: سوریه یک کشور 17 میلیونی است که شما میتواند سراسر آن را بروید و کسی اهمیت ندهد. اما ورود به ایران و چک کردن رادارهای آن از طریق پرواز از فراز هراسیاتی به ضد حمله منجر خواهد شد. او یادآوری میکند اسرائیلی ها در ایمنی کامل وارد فضای سوریه میشدند و میدانستند سوریه کاری نمی تواند بکند و نخواهد کرد. اما مساله چک کردن رادارهای ایران ماه ها قبل در آمریکا مطرح شده بود و عمدتاً توسط دفتر معاون رئیس جمهور - دیک چنی - روی آن کار میشد. میرسیم به سوال بعدی، چه کسی اجازه حمله را صادر کرد؟ من واقعا به این سوال در مقاله نپرداخته ام، زیرا خیلی بر فرض استوار است. اسرائیلی ها با که صحبت کردند؟ منظورم این است که اسرائیل چنین حمله ای را قبل از صحبت با کاخ سفید صورت نمی دهد و من هیچکس را [در آمریکا] پیدا نکردم که از قبل میدانست که میخواهند بروند تاسیسات را بزنند. این می تواند به آن معنا باشد که فقط من نتوانسته ام چنین کسانی را پیدا کنم، و میتوانم به این معنی باشد، چنین کسی هست، کسی مثل دیک چنی، که چنانکه قبلا هم عمل کرده، زنجیر فرماندهی را زیر گرفته است.

بی اعتنایی به گزارش سازمان های اطلاعاتی و حفظ شیخ جنگ بر سر ایران: بر اساس این مصاحبه به نظر می رسد هرش متقاعد شده است حمله بر اساس تقارن دو هدف جداگانه صورت گرفته است. آمریکایی ها میخواستند اثر گزارش سازمان های اطلاعاتی را خنثی کرده و به رژیم ایران بگویند علیرغم این گزارش: ما آماده ایم. یک نیروی وابسته به خود داریم و اسرائیلی ها وارد خواهند شد و بنگ. کار ما را انجام خواهند داد. اما اسرائیلی ها هدف دیگری داشتند. از حضور کره ای ها در سوریه ناراحت بودند و گفتند هرچه باشد میرویم میزنیم و نتیجه اش این بود که آرای اولمرت بالا رفت.

به عبارت دیگر مصاحبه هرش روشن تر نشان میدهد اسرائیلی ها برای احیای حیثیت خود بعد از فجایع لبنان و به منظور ارتقاء آرای اولمرت تیری در تاریکی رها کردند، آمریکایی ها به روشنی میدانستند تیر به یک جعبه خالی میخورد، اما برای نشان دادن بی اعتباری گزارش سازمان های اطلاعاتی آمریکا و تاکید بر اینکه حمله نظامی یک آلترناتیو قوی است عملیات را تایید کردند و این تصمیم آمریکا احتمالاً در بالاترین پستوی قدرت، دور از چشم زنجیر فرماندهی و با توجه به فراین توسط دیک چنی گرفته شده است.

عراق مرده است: سیمور هرش در پاسخ سارا براون خبرنگار الجزیره که نظر او را در مورد احتمال تغییر سیاست خارجی آمریکا با توجه به انتخابات پیش رو می پرسد می گوید با نامزد جمهوریخواهان یعنی مک کین مسلمان هیچ چیز تغییر نخواهد کرد و باتوجه به وضعیت عراق این یک فاجعه است. هرش به نقل از یک نویسنده دیگر تاکید میکند عراق یک جسد مرده است که وظیفه دیوید پترانوس فرمانده نظامی آمریکا در عراق این است که با روز لب و وسایل دیگر جسد را تا انتخابات آینده آرایش کند.

هرش در مورد نامزدهای دیگر نظری نمیدهد اما به نقش اسرائیل در آمریکا اشاره میکند و تاکید میکند خودش بهبودی است، نه ضد بهبود است و نه مخالف اسرائیل اما نفوذ اسرائیل در آمریکا بسیار عمیق است و مقدار زیادی پول دارد. 28 بهمن 1386

نوع دیگری از سیاست

گفتگوی پیران آزاد با جان هالووی

توضیح: "جان هالووی" زاده ایرلند است، بخشی از عمر خود و دوره تحصیلات را در اسکاتلند گذرانده و حالا سالهاست که (از هزار و نهصد و نود و دو) در مکزیک زندگی و در دانشگاه پونبلو در دوره تحصیلات تکمیلی، جامعه‌شناسی تدریس می‌کند. هالووی یکی از سرشناس‌ترین فعالان اندیشه و نظر در جنبش جهانی ضد سرمایه‌داری معاصر است. یکی از کتاب‌های او با نام "تغییر جهان بدون گرفتن قدرت: مفهوم امروزی انقلاب" از بحث‌انگیزترین آثار اندیشه سیاسی در سال‌های اخیر میان چپها بوده است. نگرش هالووی در باره سرمایه‌داری و اشکال مناسبات اجتماعی آن از جمله دولت و همچنین دریافت او از مبارزه علیه سرمایه‌داری بر بنیان روش و نگاه دیالکتیکی کارل مارکس استوار شده و تاثیر جریان‌های انتقادی و دیالکتیکی بعدی را که با امثال لوکاج، آدورنو و ترونتی و دیگران شناخته می‌شود، با خود دارد. جریان‌هایی که بیرون از سنت رسمی سیاسی در سال‌های اخیر میان سوسیالیسم علمی ساخته شد، قرار می‌گیرد. فراتر از اینها، شرکت در مبارزه جنبش معاصر ضد سرمایه‌داری این فرصت را برای او بوجود آورده که با استفاده از تجربیاتی مانند جنبش زاپاتیستی در مکزیک افق خود را گسترده‌تر کند. جمع‌بندی‌های هالووی از یک سوی گسست رادیکال از منطق و بنیان‌های مناسبات سرمایه‌داری را بیان می‌کند و از سوی دیگر نگرش و پروژه‌های شکست خورده مبارزه ضد سرمایه‌داری قرن گذشته را نقد می‌کند. علیرغم نقد جنبش سوسیالیستی سنتی و ناهمخوانی و نامانوس بودن تعبیر او با مفاهیم و کلیشه‌هایی که بیش از یک قرن در آن جنبش جا افتاده است، نگرش و جمع‌بندی‌های هالووی برای آن فعالان و اندیشه‌ورزان سوسیالیست سنتی هم که درگیر جنبش جهانی ضد سرمایه‌داری اند تا مل برانگیز بوده و براحثی از کنار آن نمی‌گذرند. ترجمه فارسی یک بخش از کتاب "تغییر جهان بدون گرفتن قدرت" و دو مقاله کوتاه دیگر از هالووی به همراه نقد و بررسی نظرات او از جانب پاره‌ای از فعالان جنبش چپ در کتابی تحت عنوان "سوزه انقلابی" توسط نشر بیدار در آلمان منتشر شده است.

زمان این گفتگو که نوشتار آن را می‌خوانید نیمه اول ماه ژوئن دو هزار و هفت است.

پیران آزاد: تغییر دادن جهان موضوع مشترک همه ماست که از این دنیای وحشتناک سرمایه‌داری رنج می‌بریم. شما این تغییر دادن را چگونه می‌بینی؟

جان هالووی: سوال این است که چگونه می‌توانیم جهان را تغییر دهیم؟ پاسخ خیلی خیلی ساده است: ما نمی‌دانیم. ما نمی‌دانیم. آنچه که خیلی روشن است اینکه ما باید جهان را تغییر دهیم. برای اغلب مردم روشن است که سرمایه‌داری یک فاجعه برای بشریت است. شیوه سازماندهی جامعه در زمان حاضر فقر، نابرابری، خشونت و جنگ بوجود می‌آورد و هم چنین هرچه بیشتر آشکار می‌شود که سرمایه‌داری پیش شرط موجودیت انسان را از بین می‌برد. لایه اوزون را نابود می‌کند، تنوع حیاتی گیاهی و حیوانی را با سرعتی خیره کننده از بین می‌برد.

ما باید راهی پیدا کنیم که جهان را بطور ریشه‌ای (رادیکال) تغییر دهیم. این خیلی خیلی واضح است.

حالا سوال اینست که چطور؟ چطور ما می‌توانیم جهان را تغییر دهیم؟ چگونه می‌توانیم آن را تغییر ریشه‌ای دهیم؟ همانطور که لحظه‌ای پیش گفتم، ما نمی‌دانیم. این مهم است که اینطور شروع کنیم چرا که همه سنت انقلابی، به عنوان مثال احزاب مارکسیست، می‌گویند، "بله ما می‌دانیم! این شیوه انجام تغییر است. بفرمانید برنامه ما اینست. ما به شما توضیح می‌دهیم که چگونه باید کارها را انجام دهید!" و این ما را به جانی نرسانده و در حقیقت جهان را تغییر نداده، یا به آن شیوه‌ای که مورد نظر ما بوده تغییر نداده است. من فکر می‌کنم تجربه انقلاب روسیه و تجربه انقلاب چین در انتها به یک مصیبت بشری تبدیل شدند. ما حقیقتاً باید دوباره بیاندیشیم. باید بگوئیم، اولاً ما به انقلاب نیاز داریم. اما دوماً، تجربیات گذشته موفق نبودند. ما باید به انقلاب به شیوه دیگری بیاندیشیم. مفهوم قدیمی انقلاب آن بود که برای تغییر جهان از طریق کسب "قدرت دولتی" فکر کنیم. این کار نبود. نکته مهم در باره وقتی که می‌گوئیم "ما نمی‌دانیم" فقط این

نیست که می‌پذیریم که جواب را نمی‌دانیم یا آنکه به لحاظ تاریخی احتمالاً نمی‌توانیم پاسخی داشته باشیم، بلکه همچنین این سوالی است که دوباره بیاندیشیم که "سیاست" چیست و موضوع آن چیست. اگر بگوئیم که ما می‌دانیم که چگونه تغییر جهان را انجام می‌دهیم، این سر از یک "سیاست مونولوگ" (تک گویی، یک طرفه) درمی‌آورد. سیاستی که در آن رهبران به دیگران توضیح می‌دهند که چه باید بکنند. اگر با گفتن اینکه "ما نمی‌دانیم چگونه انجام دهیم" شروع کنیم، این به یک "سیاست دیالوگ" (گفتگو، دوطرفه) می‌رسد. بدین معنی که، خوب ما نمی‌دانیم، بیانییم با هم جمع شویم و در باره آن صحبت کنیم که چگونه می‌توانیم تغییر را انجام دهیم. با هم دیگر فکر کنیم که ما چه می‌توانیم بکنیم تا جهان را تغییر دهیم. این به آن چیزی می‌رسد که زاپاتیستها می‌گویند: "می‌پرسیم و راه می‌رویم." ما با پرسیدن از مردم به پیش می‌رویم نه با گفتن (راهنمایی کردن) به آنها. آن طرز فکر قدیمی که ما جواب را می‌دانیم به "سیاست عمودی" سیاست از بالا به پائین می‌رسد. اگر شما با گفتن "نه ما نمی‌دانیم. بنابراین باید بپرسیم. بنابراین باید بحث کنیم" شروع کنی، آن وقت این به "سیاست افقی" می‌رسد. سیاستی که در آن ما به سازمانی فکر می‌کنیم، نوعی از سازمان، که در آن همه کس با تعداد هرچه بیشتر مردم، دخیل می‌شوند و در آن همه تشویق می‌شوند که نظرشان را بیان کنند و بگویند که چه فکر می‌کنند و در تصمیم‌گیری شرکت کنند. بنابراین ما به مفهوم کاملاً متفاوتی از "سیاست" می‌رسیم. بنابراین اولین چیزی که باید بگوئیم، اگر چه ممکن است به نظر احمقانه بیاید، این است که "ما نمی‌دانیم" ما نمی‌دانیم چگونه انقلاب کنیم. بنابراین بیاید در باره آن فکر کنیم. در باره آن فکر کنیم که چه اشتباهی در گذشته شد، در باره آن فکر کنیم که چگونه می‌توانیم در مورد سوالی که داریم پیشروی کنیم. این بدان معنی نیست که ما تسلیم شده و در اینجا متوقف می‌شویم. این بدان معنی است که تلاش می‌کنیم و سوالهای خودمان را گسترش می‌دهیم. ما تلاش می‌کنیم سوال را پرداخته کنیم، یعنی تلاش می‌کنیم و با دقت بیشتری در باره سوال فکر می‌کنیم.

سیاست انقلابی نوع قدیمی، عقیده ای که "ما می‌دانیم، این شیوه ای است که ما آنرا انجام می‌دهیم" با عقیده‌ای که "ما دولت را می‌گیریم" پیوند دارد. این در حقیقت با طرز فکر معنی در باره "قدرت" سرو کار دارد. این عقیده بر این مبنا استوار است که دولت مرکز قدرت سرمایه‌داری است و اگر ما بتوانیم دولت را تصرف کنیم، آن وقت می‌توانیم جامعه را تغییر دهیم. وقتی ما بگوئیم "نه، ما نمی‌دانیم، ما باید دوباره اندیشه کنیم"، این بدان معنی است که هم چنین در باره این عقیده هم که دولت مرکز قدرت است دوباره فکر کنیم. این بدان معنی است که در باره معنی قدرت فکر کنیم. بنظرم اگر تمایزی بین دو نوع قدرت قائل شویم مفید و کمک کننده است. این تمایز، آشکارا در هر زبانی کمی متفاوت خواهد بود. اما بطور حتم در زبان انگلیسی ما "قدرت" را به دو معنی و تعبیر مختلف به کار می‌بریم. ما قدرت را به معنی نیرو و ظرفیت خودمان برای انجام کارها به کار می‌بریم، توانایی یا قدرت ما برای یختن یک غذای خوب، قدرت ما به تغییر شرایط در کمیونیتی و محله‌امان، قدرت ما برای رفتن به تظاهرات و بیان خشممان علیه گروه هشت دولت بزرگ صنعتی و یا هر چیز دیگر. این نوع از قدرت را من "قدرت کنشگری (Power to do)" می‌نامم، در مواردی هم از آن به عنوان ظرفیت یاد می‌شود. نوع دیگری از قدرت حالتی است که از قدرت به عنوان قدرت کسی بر سر کسی دیگری صحبت می‌کنیم. این عملاً متضاد آن است چرا که قدرت کنشگری ما را نفی می‌کند. اگر کسی قدرت بر سر ما اعمال کند، قادر نخواهیم بود آنچه را که می‌خواهیم انجام دهیم. و ما این نوع قدرت را "سلطه (Power over)" می‌نامیم. آنچه که بنیاد سرمایه‌داری است، تبدیل "قدرت کنشگری" ما به "سلطه" برماست. ما به عنوان انسان، موجودات خلاق هستیم. ما با امکان کنشگری و با خلاقیت آغاز کردیم. ما خلق می‌کنیم، تغییر می‌دهیم، کنش می‌کنیم، اشیاء را تولید می‌کنیم، در پیرامون خودمان شرایط جدید را خلق می‌کنیم، ما چیزها را همیشه تغییر می‌دهیم. برای آنکه این خلاقیت را عملی کنیم نیاز به دسترسی به وسایل خلق کردن یا وسایل کنشگری داریم. اما در سرمایه‌داری اشخاص معینی کنترل وسایل کنشگری یا وسایل تولید را بدست می‌گیرند و با دراختیار داشتن این کنترل آنها قادرند که به ما بگویند که باید قدرت خلاقه یا "قدرت کنشگری" خودمان را برای به حداکثر رساندن سود سرمایه‌داری به کار گیریم. این تبدیل کردن "قدرت کنشگری" ما به "سلطه"

آنان است. اما این تبدیل از ما و با خلاقیت ما آغاز می‌شود و این مهم است که به یاد آوریم که "سلطه" آنها در نهایت محتاج به "قدرت کنشگری" ماست. بدون قدرت کنشگری ما آنها قدرت و سلطه بر ما نمی‌داشتند. این بدان معنی است که سرمایه‌داری یک سیستم تجاوز و تهاجم علیه ماست که بر تجاوز روزانه و مکرر پایه گذاری می‌شود. سرمایه‌داری در حقیقت سیستمی است که هر صبح که از خواب بلند می‌شویم به ما می‌گوید "برو و این کار را بکن، برو در کارخانه برای هشت تا ده ساعت کار کن، برو در دانشگاه برای این چند ساعت کار کن و این کار (بخصوص) را بکن". اگر دانشجو هستی، "برو و تنها آن چیزی را بیاموز که لازم است تا بدانی تا قادر شوی "ظرفیت کنشگری" خودت (Power to do) را بعداً به سرمایه بفروشی." لذت بخش می‌بود اگر ما می‌توانستیم "سرمایه" را فراموش کنیم، شیرین می‌بود اگر می‌توانستیم خودمان را در جامعه متفاوتی تصور کنیم. اما حالا ما در جامعه‌ای زندگی می‌کنیم که در آن سلطه سرمایه-دار بر "قدرت کنشگری" ما سوار شده و انگیزه کنش ما را در زندگی روزانه شکل می‌دهد. روش دیگر بیان این موضوع تفاوت گذاشتن بین "کار مزدوری" (labour) با "کنشگری" (doing) است. قدرت خلاقه یک قدرت کنشگری است. کنش می‌تواند هر چیزی باشد. می‌تواند شادمان شدن از خودمان باشد، می‌تواند فرضاً باقی ماندن طولانی در تخت خواب باشد، می‌تواند نوشتن یک کتاب باشد، می‌تواند کشیدن یک تابلو باشد، می‌تواند پختن غذا باشد، می‌تواند ساختن یک اتومبیل باشد. اما همه اینها در سرمایه‌داری به زیر یک دیسپلینی کشیده می‌شود که ما را مجبور می‌کند که کنشگری‌مان را به کار مزدوری تبدیل کنیم تا آن چیزی را تولید کنیم که سرمایه برای سود بردن و برای گسترش خود لازم دارد. اگر چنین است، سلطه در جامعه سرمایه‌داری مانند شبکه‌ای همه روابط اجتماعی را در بر می‌گیرد و در هر گوشه آن اعمال می‌شود و نه فقط در دولت.

پ. آ: حالا کمی بیشتر در باره قدرت دولتی و "ملت - دولت" صحبت کنیم. این ماشین سلطه بیشتر منابع اجتماعی را به نفع سرمایه کنترل می‌کند، منابعی که ما برای زندگی که خودمان آنرا تعیین کنیم لازم داریم. چگونه می‌توانیم با آن برخورد کنیم؟ به عبارت دیگر آیا می‌توان مبارزه برای به زیر کشیدن این ماشین سلطه را مبارزه‌ای ضد سیستم و در جهت قطع و گسست از سرمایه‌داری، اگرچه در سطح محلی، دید؟ نگاه تو به مبارزه ضد سرمایه‌داری چگونه است؟

ج. ه: اگر سرمایه‌داری را به عنوان یک تضاد (antagonism) بین "قدرت کنشگری" ما و "سلطه" سرمایه‌داری در نظر بگیریم و یا به عنوان یک تضاد بین کنش ما و کار مزدوری سرمایه‌داری، آنوقت می‌باید دریابیم که سلطه سرمایه‌داری یک سیستم یکپارچه (همه جا حاضر) قدرت می‌شود، سیستمی جامع‌های می‌شود که در آن ارتباط‌های اجتماعی "بتواره (fetishized)" می‌شود یا "شی‌واره (thingified)" و منجسده (reified) صورت مادی و عینی گرفتن یک چیز ایستاده می‌شود. در سرمایه‌داری ما از طریق اشیا با یکدیگر رابطه می‌گیریم بجای آنکه بطور مستقیم و بی‌واسطه با یکدیگر در ارتباط باشیم. ما با یکدیگر از طریق "پول"، از طریق دولت، از طریق سرمایه مرتبط می‌شویم و این پیوندهای اجتماعی منجمد یا سخت می‌شوند و ما شروع می‌کنیم به این پیوندهای اجتماعی به عنوان "اشیا" فکر کنیم (آنها را اشیا مادی و مشخص در نظر بگیریم). بنابراین به پول به عنوان یک "چیز" نگاه می‌کنیم به جای آنکه آن را یک رابطه بین مردم در نظر بگیریم. ما به دولت به عنوان یک شیئی نگاه می‌کنیم به جای آنکه آن را یک رابطه بین مردم در نظر بگیریم و همینطور و غیره.

حالا، چطور می‌توانیم از این فراتر برویم؟ با مبارزه! مبارزه‌ای در همین لحظه و همینجا برای برپا کردن نوع متفاوتی از ارتباط اجتماعی. اینجا سوال "زمان" خیلی مهم است. ما عادت کرده‌ایم که در باره انقلاب به عنوان چیزی در آینده فکر کنیم. وقتی از انقلاب صحبت می‌شد، صحبت انقلاب و آینده همیشه با هم همراه بودند یا عادت شده بود که با هم همراه باشند.

اما من فکر می‌کنم چیزی که در این پانزده سال و اندی اخیر رخ داده، آن است که مردم بیشتر و بیشتری در باره انقلاب به عنوان انقلاب همین حالا و همینجا می‌اندیشند. ما منتظر "حادثه بزرگ" نمی‌نشینیم تا جهان را تغییر دهیم. ما تلاش می‌کنیم هم اکنون همینجا و همین حالا امور را از راههای متفاوتی انجام دهیم. مبارزات ما علیه سرمایه، مبارزاتی فقط علیه آن نیست بلکه کوششی است همچنین برای فراتر رفتن از جامعه موجود. به این صورت که به عنوان مثال وقتی پیکت کنندگان آرژانتینی علیه بیکاری مبارزه می‌کنند، آنها نمی‌گویند "ما می‌خواهیم استخدام

شویم"، آنها می‌گویند "مبارزه ما به عنوان مبارزه‌ای علیه بیکاری شروع می‌شود. اما مبارزه‌ای می‌شود علیه استخدام، مبارزه‌ای علیه کار مزدوری، مبارزه‌ای می‌شود برای توانا شدن انجام آنچه که ما ضروری و مهم می‌دانیم، توانا شدن انجام چیزهایی که کامیونیتی ما احتیاج دارد مثل مسکن و غذا و پوشاک و همه چیزهای دیگر". ما می‌توانیم به این مبارزه به عنوان "ترک (شکاف)" فکر کنیم، ترک‌هایی در سیستم سلطه. ما می‌توانیم سرمایه‌داری را در اساس به عنوان یک سیستم فرماندهی در نظر بگیریم، اما میلیونها و میلیونها مردم همراه می‌شوند و می‌گویند: "نه، نه ما نمی‌پذیریم، ما فرمانبری نمی‌کنیم، ما می‌خواهیم امور را به راه متفاوتی انجام دهیم، ما می‌خواهیم چیز دیگری خلق کنیم". اگر شما آن چیزها را به عنوان ترک در نظر بگیرید، آنوقت متوجه می‌شوید که ترکهای زیاد و زیادی همه جا در سرمایه‌داری وجود دارد. اینها فقط مبارزه می‌تواند نیست بلکه می‌تواند همچنین مبارزاتی در سطح جهانی باشد. این می‌تواند یک مبارزه در جای مشخصی باشد، می‌تواند مبارزه‌ای در زمان معینی باشد، می‌تواند مبارزه‌ای در رابطه با نوع معینی از فعالیت باشد به عنوان مثال در آموزش دانشگاهی. مبارزات زیادی هستند که می‌گویند "نه، آموزش دانشگاهی، چیزی است که نباید در اختیار سرمایه باشد، ما علیه آن می‌جنگیم." یا موضوع آب، آب چیزی نیست که در اختیار سرمایه باشد، باید عمومی باشد، چیزی که همه ما با هم از آن استفاده داریم، یک چیز عمومی است. بنابراین ما فقط در باره مبارزات محلی صحبت نمی‌کنیم، بلکه از مبارزاتی می‌گوییم که می‌تواند از محل بخصوصی فوران کند و تلاش کند راهی برای بریدن آن مناطق معین از سرمایه‌داری پیدا کند، انواع دیگر روابط اجتماعی را بوجود آورد و راههای دیگر انجام امور را. من فکر می‌کنم انقلاب به وجود آوردن و تکثیر کردن ترکها در سلطه سرمایه‌داری است، حالا سوال این است که آیا می‌توانیم دولت انقلابی را هم به همین ترتیب ببینیم و درک کنیم؟ منظورم این است که آیا می‌بایستی مثلاً دولت کوپا را به عنوان یک ترک (شکاف) در سلطه سرمایه‌داری در نظر بگیریم، یا آیا باید مبارزات خودمان را بر دولت ایران یا دولت مکزیک یا دولت ایرلند متمرکز کنیم. در این رابطه مشکلی وجود دارد، و آن اینکه دولت فقط یک منطقه جغرافیایی نیست. دولت فقط یک ارتباط اجتماعی بین مردمانی که به زبان مشترک صحبت می‌کنند و یا هر چیز مشترک دیگری دارند نیست. خیلی بیشتر از آن است، دولت هم چنین فرم معینی از سازماندهی اجتماعی است. دولت در واقع فرمی از سازماندهی اجتماعی است که طی قرون برای حذف کردن مردم شکل گرفته است! به عنوان مثال، دولت مکزیک مردم مکزیک را از کنترل کردن زندگی خودشان حذف می‌کند، دولت ایران مردم ایران را از کنترل کردن زندگی خودشان حذف می‌کند. دولت این را از طریق یک سری کارها، عادات، از طریق فرم معینی از زبان و از طریق ساختار سلسله مراتبی و غیره انجام می‌دهد. حتی اگر ما بهترین نوع دولت را تصور کنیم، اگرچه وجود ندارد، اما اگر می‌توانستیم تصور کنیم، آن وقت بهترین دولت به مردم می‌گوید: "ما مسائل شما را حل می‌کنیم، شما به خانه بروید، به خانه بازگردید، نگران نباشید، ما آن خواهیم کرد که برای شما بهترین باشد." و این آشکارا به معنی حذف مردم است. این یعنی بازستاندن قدرت کنشگری مردم از آنها و قدرت آنها برای کنترل زندگی خودشان، این یعنی با آنها به عنوان "ابژه" رفتار کردن به جای "سوژه" (subject). این مسئله‌ای بسیار مهم در سازماندهی مبارزات است، اگر مبارزه ما بر دولت (تشکیل دولت) متمرکز شود آن وقت بسیار مشکل است که از افتادن در مسیر این تفکر و این راه سازماندهی اجتناب کنیم و این مسئله‌ای واقعی است.

پ. آ: تو در رابطه با نقش و کاراکتر دولت برحق اما در باره جایگزین کردن آن با یک سازماندهی نامتقارن (asymmetrical) و از نوع دیگر چه منظوری است آن است که در هر لحظه از مبارزه ما علیه سرمایه و فراتر رفتن از سرمایه، قدرت دولتی به عنوان سپر سرمایه در مقابل ما ایستاده است، به طور آشکار و پوشیده ما را سرکوب می‌کند، از "خود تعیین کنندگی" ما در زندگی‌مان جلوگیری می‌کند و آن را نفی می‌کند و بیشتر از آن در انواع استبدادی مانند رژیم اتوریتر مذهبی ایران حتی نوع لباس ما را تعیین می‌کند. بنابراین برای مبارزه در درون و علیه سرمایه و فراتر رفتن از آن، ما باید علیه قدرت دولتی بجنگیم و از شر آن راحت شویم. بعد، آن را نه با همان نوع دولت اما با "خود حکومتی" جایگزین کنیم، چیزی شبیه آن که زاپاتیستا به آن "حکومت خوب" می‌گویند ولی در ابعاد بزرگتر به عنوان مثال در ابعاد همه مکزیک (نه فقط در یک منطقه) خوب، حالا می‌توانیم این را به عنوان یک مبارزه محلی و یک "پاردهگی" و انقطاع در سرمایه حساب کنیم؟

ج. ه: بله، مطمئناً این یک پاردهگی در سرمایه و از سرمایه است، با همه تناقضات غیر قابل اجتنابی که در مورد هر پاره شدنی وجود دارد.

پ. آ : حالا در باره پروسه مبارزه ما همیشه خطر فاصله افتادن و قطع در پروسه مبارزه در درون، علیه سرمایه و فراتر رفتن از سرمایه وجود دارد. منظورم جدا کردن این جنبه‌های مبارزه و بریده شدن پیوستگی آن است. مثلا مشغول شدن به یک جنبه، یعنی نگرش رفرمیستی که صدمه‌ای به سرمایه-داری نمی‌زند. محدود و مشروط کردن مبارزه در درون سرمایه‌داری یا فقط علیه رژیمها همیشه بوده و هست. حالا آنچه که من می‌بینم، موج تازه‌ای از مردمان در اروپا وجود دارند که فقط به مناسبات زندگی خودشان مشغول می‌شوند و به اصطلاح یک مناسبات فراسرمایه‌داری را در زندگی حاشیه‌ای خود فراهم می‌کنند و بطور اساسی کاری به مبارزه علیه سرمایه و ساخت سیاسی ندارند. یک تفسیر انفعالی! فکر نمی‌کنی بعضی از فرمول‌بندیها مانند عنوان کتاب تو راه را برای چنین تفسیرهایی باز می‌کند؟

ج. ه : بله، همانطور که تو می‌گویی، من مبارزه را بیش از هر چیز یک جنبش در و علیه سرمایه و فراتر رفتن از سرمایه می‌بینم. برای آن که باید متوجه باشیم که ما مبارزه را از درون سرمایه آغاز می‌کنیم و هم چنین مبارزات بسیاری هستند که ماهیت سرمایه‌داری را مستقیما زیر سوال می‌برند. این روشن است که اصلاحات زیادی، چیزهای خیلی زیادی را می‌توان در درون سرمایه‌داری بدست آورد اما مسئله این است که در حال حاضر چگونه می‌توانیم نابودی جهان را متوقف کنیم، دینامیک وحشت‌آور جامعه را متوقف کنیم.

این بدان معنی است که ما باید هم چنین علیه سرمایه حرکت کنیم. اما اگر سرمایه را به عنوان یک "شئی" و یا به عنوان یک گروه از مردم در نظر بگیریم بلکه به آن به عنوان یک شیوه انجام دادن امور، یک فرم از سازمان دادن ارتباطهای اجتماعی خودمان نگاه کنیم، آن وقت موثرترین راه عمل علیه سرمایه رفتن به ماورا سرمایه است. شروع کردن انجام امور به روش متفاوت، "جنبش" جامعه نوینی که می‌خواهیم در همه جا وجود داشته باشد. مبارزه برای من در درون، علیه و ماورا سرمایه است. اما همانطور که تو می‌گویی یک گرایش دانمی یا خطر دانمی برای جدا شدن مبارزه در درون، علیه و ماورا وجود دارد. مثلا مبارزات زیادی هستند که فقط در درون سرمایه‌اند و هرگز سوالی در مقابل سرمایه قرار نمی‌دهند. به همان سان، مردمان دیگری هستند که فکر می‌کنند آنچه ما نیاز داریم مبارزه علیه سرمایه است، ما نیاز داریم به سرمایه‌داران سنگ بی‌اندازیم، ما نیاز داریم حزب بسازیم، خودمان را سازمان دهیم تا بتوانیم کنترل دولت را بدست آوریم و سپس بعد از آنکه، در بیست سال، در پنجاه سال بعد به حکومت انقلابی رسیدیم آن وقت می‌توانیم شرایط رفتن به ماورا سرمایه را ایجاد کنیم. در عقیده کلاسیک انقلابی چنین است که رفتن به ماورا سرمایه در آینده است و مبارزه علیه سرمایه‌داری در حال است. اما نه، علیه و ماورا باید به عنوان موضوع حالا فهمیده شود. اما همانطور که تو نشان دادی هم چنین خطر دیگری وجود دارد، خطر دیگری که ما تلاش کنیم فقط بر "ماورا" سرمایه متمرکز شویم، شروع کنیم که فکر کنیم و تلاش کنیم که فقط "کمون" خودمان را به وجود آوریم، به عنوان مثال شاید تعاونی خودمان یا "کمون هیپی (hippy comunity)" خودمان را در یک صحرا و یا هر چیز دیگر را بوجود آوریم و آنان که چنین می‌کنند در این فکرند که فقط رفتن به ماورا سرمایه کافی است. من فکر می‌کنم کافی نیست! تمام این چیزها فقط وقتی با معنی است که در زمینه (context) مبارزه علیه سرمایه باشد. اگر اینها از مبارزه علیه سرمایه جدا باشند آنچه پیش می‌آید ایزوله شدن آنها و راکد شدن آنهاست. بهمین دلیل من دوست ندارم از "فضاهای خودمختار" صحبت کنم بلکه از ترک (شکاف) می‌گویم. برای اینکه ترک حرکت می‌کند، ترک در سیستم، شکاف در سرمایه. این مهم است که یکپارچگی (مبارزه) در علیه و ماورا ببینیم. اما دیدن وحدت مبارزه در، علیه و ماورا (سرمایه) به معنی پذیرش این هم هست که گروه‌های مختلف مردم و افراد توان و جایگاه متفاوتی در این پیوستگی دارند. بعضی آنها به دلیل شرایطشان، شخصیتشان یا سن‌شان یا هر دلیل دیگر تاکید بیشتری بر مبارزه برای ماورا می‌گذرانند برخی دیگر تاکیدشان بر مبارزه علیه سرمایه است. این مهم است که پیوستگی بین شورشهای متفاوت و بین شکل‌های مختلف مبارزه و اعتراض علیه سرمایه را دریابیم.

پ. آ : کمی در باره "سوژه" (فاعل) مبارزه کمونیستی صحبت کنیم. تو از نظر تنوریک و عملی چگونه "کنش‌گر" و "کارگر" را از هم متمایز می‌کنی. این تمایز چه تاثیری، یا بهتر بگویم چه نقش تقویت‌کننده‌ای، در مبارزه ما دارد.

ج. ه : مارکس در ابتدای کتاب کاپیتال، در شروع بخش دوم از فصل اول کاپیتال، چیز خیلی مهمی می‌گوید. او می‌گوید که راهنما و محور فهمیدن اقتصاد سیاسی، کاراکتر دوگانه کار است. منظور او این است که نقطه مرکزی برای فهمیدن سرمایه‌داری، تضاد بین کار مجرد و کار مشخص یا کار مفید است. اگرچه مارکس می‌گوید که این نقطه مرکزی است و اگر چه او این را در شروع کاپیتال می‌گوید، اما این چیزی است که در سنت مارکسیستی کاملا نادیده گرفته شد. اگر ما از اینجا، از تضاد بین آنچه که مارکس به عنوان "کار مجرد" از یک سو و کار مفید یا "کار مشخص" از سوی دیگر می‌نامد، شروع کنیم آن وقت باید به معنای آن فکر کنیم. مارکس در نوشته‌های اولیه-

اش در "دست نوشته‌ها"ی هزار و هشتصد و چهل و چهار به طور اساسی در باره همین موضوع صحبت می‌کند. او در باره تفاوت بین "کار از خود بیگانه کننده" و "فعالیت خود خلاقانه" فعالیت خلاقانه زندگی بشر که برای تمایز بین انسان و حیوانات اساسی است، صحبت می‌کند. به نظر من این کار مارکس در حقیقت تلاشی است برای فهمیدن سرمایه‌داری و درک امکانات انقلاب بر مبنای تضاد بین فعالیت خلاقانه زندگی یا آنچه او بعدها کار مفید یا "کار مشخص" نامید از یک سو و "کار مجرد" یا "کار از خود بیگانه کننده" از سوی دیگر. و تغییر دادن جهان هم در حقیقت در باره تضاد بین کنش خلاقانه یا سازنده" از یک سو و "کار مزدوری یا کار مزدوری سرمایه‌داری" از سوی دیگر است. پس آن وقت سوال این است، سوژه انقلابی کجاست؟ سوژه انقلابی در این حالت "کنش‌گر" در مقابل "کار مزدوری" است. چه کسی "کنش‌گر" بر علیه "کار مزدوری" است؟ "کنش‌گر" علیه کار مزدوری همه جا هست. برای آنکه همه ما این تضاد را تجربه می‌کنیم، همه ما در درون این تضاد هستیم. آشکارترین و شدیدترین مورد این تجربه، شخصی است که به استخدام درآمده است. مثلا کارگر کارخانه اما نه فقط کارگر کارخانه، کارکنان اداری و خدمات هم همینطور. برای اینکه آنها هر روزه به عنوان یک مسئله شخصی آنرا تجربه و حس می‌کنند، آنها این را حس و تجربه می‌کنند که آنچه که در آن روز مشخص می‌توانند انجام دهند یا قدرت انجام دادن آن را دارند، توسط آنچه که با استخدام شدنشان مجبور به انجام دادن آن هستند به زیر کشیده می‌شود. آنها به وسیله این حقیقت که قدرت کار خود را به سرمایه فروخته‌اند، موضوع را درمی‌یابند. همه ما با استخدام شدن این تضاد را به شدیدترین شکل شخصی آن تجربه می‌کنیم. ما این تضاد بین کنشگری و کار مزدوری را تجربه می‌کنیم. پس جنبش ما و حس ما جنبش "کنشگری" علیه "کار مزدوری" است. ما این چیزی نیست که فقط بر مردمی که به استخدام درآمده‌اند موثر باشد بلکه همچنین به عنوان مثال بیکاران را هم تحت تاثیر قرار می‌دهد. تمام آنچه که سیستم می‌کند این است که آنها را به استخدام شدن براند و این احساس را به آنها بدهد که اگر در کارگری، مزدوری، سرمایه‌داری نباشند فقیر و تنهائند. بنابراین آنها هم این تضاد بین کنشگری و کار مزدوری را تجربه می‌کنند. می‌توانیم همینطور در جاهای دیگر هم ببینیم. پس آنچه که من می‌خواهم بگویم آن است که باید تضاد اجتماعی سرمایه‌داری و امکان بوجود آوردن نضای دیگر را بر مبنای جنبش "کنشگری" علیه "کار مزدوری" بفهمیم. کنش‌گران چه کسانی هستند؟ می‌توانیم اگر شما بخواهید بگویم، که کنش‌گران، طبقه کارگر است. اما آن وقت سوال این است طبقه کارگر چه معنی می‌دهد؟ طبقه کارگر در حقیقت به معنی طبقه‌ای از کنش‌گران علیه کارند، به معنی جنبش علیه کار علیه کار مزدوری. این به معنی جنبش علیه طبقه‌بندی شدن است. بدلیل آنکه از طریق پروسه کار مزدوری است که ما طبقه بندی می‌شویم، که ما به سمت طبقات رانده می‌شویم، که به ما هویتها و برجسبها داده می‌شود. بنابراین من خیلی خوشحالم که بگویم سوژه انقلابی طبقه کارگر است اما فقط در صورتی که طبقه کارگر را به عنوان "ضد کار"، "ضد کار مزدوری" و "ضد طبقه" درک کنیم.

پ. آ : می‌توانیم به تعبیر "طبقه در خود" و "طبقه برای خود" رجوع کنیم؟ ج. ه : من فکر می‌کنم اصلا کمکی نمی‌کند. برای اینکه تمایز بین طبقه در خود و طبقه برای خود به بازتولید مسئله آگاهی توجه دارد. من فکر نمی‌کنم این مسئله فقط مسئله آگاهی باشد. اگر ما از آنتاگونیسم بین "کنشگری" و "کار مزدوری" حرف بزنیم آنوقت تشخیص می‌دهیم که این تضاد (آنتاگونیسم) در درون ما هم عمل می‌کند. ما همه آن را حس می‌کنیم، ما آن را نه به عنوان یک تضاد بیرونی، بلکه آنرا به عنوان عصبی شخصی تجربه می‌کنیم، در بیماری روحی جسمی (psychosomatic) تجربه می‌کنیم، بصورت سردردهایی که می‌کشیم، کمر دردهای که داریم و غیره. من فکر می‌کنم که حقیقتا این مهم است که درک کنیم که اگر ما در جامعه سرمایه‌داری زندگی می‌کنیم، اگر در یک سیستم سلطه زندگی می‌کنیم، آن وقت غیر ممکن است که علیه آن سلطه شورش نکنیم. و این شورش در درون همه ما هست. مسئله آن است که دریابیم که چگونه می‌توانیم آن شورش را لمس کنیم. وقتی که در فکر جامعه فکر باشیم یا وقتی مبارزه را تجربه کنیم آنوقت شورش در درون ما رشد می‌کند. بطور معمول ما همیشه دچار "دوپارگی درونی" هستیم، ما همیشه دچار "تناقض درونی" هستیم. اما دوره‌های برآمدی هست که در آن ما سراپا شورشی می‌شویم، که در آن ما سراپا انقلابی می‌شویم. اما در همان موقع هم ما یک "سوژه" خالص نیستیم. من فکر می‌کنم مشکل ایده "طبقه برای خود" در آن است که لحظه‌ای از "طبقه ناب" را مطرح می‌کند و من فکر نمی‌کنم چنین لحظه‌ای وجود داشته باشد، ما همیشه سوژه‌ای با "تناقض درونی" هستیم.

پ. آ : این نگرش چگونه جنبش ما را تقویت می‌کند؟ ج. ه : به نظرم مشکل‌ترین و برجسته‌ترین چیزی که زاپاتیستا می‌گویند آن است که: ما مردمانی کاملا معمولی هستیم! ما زنان و مردان، کودکان و پیرانی معمولی هستیم که ما شورشی هم هستیم. و آنها نمی‌گویند که مردمانی بومی معمولی جیاباس هستیم. نه، ما مردمانی معمولی هستیم. اگر این حرف را جدی بگیریم این بدان معنی است که باید تلاش کنیم مردمان دور و بر

خودمان را، در خیابان، در مغازه‌ها، در سوپرمارکت‌ها، وقتی در اتوبوس می‌نشینیم، هم به عنوان شورشی ببینیم و درک کنیم. آنها هم به نوعی علیه سرمایه‌داری شورش می‌کنند. منظورم این نیست که آنها خود را مارکسیست یا انقلابی می‌دانند، اما در سطحی و حدی آنها علیه سرمایه‌داری شورشی عمل می‌کنند. و تنها راه فکر کردن به انقلاب و تغییر رادیکال اجتماعی بر مبنای برآمد آشفته‌شانی شورش. درونی مردم است. به نظر من تفکر چپ سنتی برعکس این جهت فکر و عمل کرده است. چپ سنتی می‌گوید ما ویژه هستیم. می‌گوید مردمان بیرون از ما مردمان معمولی هستند، آنها در سرمایه‌داری ادغام شده‌اند، آنها جهان را تغییر نمی‌دهند. بنظرم این از نظر سیاسی بسیار بسیار مخرب است. برای آنکه شما در حقیقت ارتباط خودتان را با امکان تغییر قطع می‌کنید. همین چند روز پیش نمونه خیلی جالبی را در تظاهرات علیه گروه هشت دولت بزرگ در صحنه خشونت توسط بلوک اتونومها علیه پلیس داشتیم، خوب، من به خوبی استدلال بلوک اتونومها را می‌فهمم، برخی از آنان دلایل محکمی دارند که بگویند "بله ما می‌خواهیم به پلیس حمله کنیم و به سرمایه حمله کنیم و صبر نکنیم که سرمایه به ما حمله کند." از طرف دیگر شنیدم که بعضی از اعضای بلوک اتونوم می‌گویند "مهم نیست که واکنش مردم معمولی چه باشد برای آنکه مردم معمولی در سرمایه‌داری ادغام شده‌اند و ما نمی‌توانیم امیدی به آنها داشته باشیم". مشکل بزرگ آن است که این حقیقتا یک تفکر شنیدنا خنیه‌گر است که فکر می‌کنند که چون ما ضد سرمایه‌دار هستیم پس خیلی ویژه هستیم. و به همین دلیل است که فرقه‌گرایی چپ در در تمام تاریخ چپ در همه دنیا رایج بوده است که به نظر من بطور وحشتناکی و وحشتناکی مخرب است. "ما ویژه هستیم! ما اعضای این گروه، آدمهای ویژه هستیم و حتی با اعضای گروه دیگر حرف هم نمی‌زنیم. ما ممکن است اعضای متشکل شده در سازمان دیگر را به رسمیت بشناسیم. اما مردم درون جامعه را در کل به رسمیت نمی‌شناسیم، آنها مردمان مهمی نیستند." من تاکید دارم اگر به شورش فکر کنیم باید به مردمان عادی به عنوان شورشی فکر کنیم. تنها راه برای آنکه چنین کنیم آن است که مردمان عادی را به عنوان "دوچهره" در نظر بگیریم به معنی در تناقض درونی بودن، در دو پارگی درونی بودن. اگر می‌خواهیم شورشی بودن کسی را که در خیابان می‌بینیم درک کنیم در حالیکه او انطور محترم می‌نماید و مشغول رفتن به سرکار روزانه خود است، می‌باید او را به عنوان کسی با "دوپاره‌گی درونی" بفهمیم. به مجردی که شروع به چنین کاری کنیم این به معنی گشایش راه و روش دیگری برای فکر کردن به انقلاب و سیاست انقلابی خواهد بود.

پ. ا. : "کنش‌گر و کارگر مزدور" این مفاهیم و تفاوت بین آنها بطور دقیقی نفی انسانیت انسان را توضیح می‌دهد، اما این بیشتر شامل هسته اصلی جامعه سرمایه‌داری می‌شود. منظورم بخش ادغام یافته و سازمان یافته آن است. بخش به حاشیه رانده شده چه؟ سرمایه‌داری به ویژه سرمایه‌داری معاصر ظرفیت ادغام کردن بخش وسیعی از جمعیت، بیکاران و زحمتکشان را ندارد و نمی‌خواهد چنین کند. علاوه بر آن سرمایه‌داری بعضی شیوه‌های استثمار و سلطه غیر سرمایه‌داری را هم ادامه می‌دهد و جزئی از خود کرده است و آنها را نگه می‌دارد، مانند وضعیت "زنان خانه‌دار" که خانه را اداره می‌کنند و خدمات مجانی برای بازتولید نیروی کار کارگر را به نفع سود سرمایه ارائه می‌کنند. اما کار آنها به عنوان تلاش معاش و بدون مزد تلقی می‌شود. از نظر من کار آنها "کنش انسانی" (doing) که مورد نظر ماست، نیست. بلکه بطور تاریخی به آنها تحمیل شده که انجام دهند و این به صورت وظیفه آنها درآمده است. این تقسیم کار در سرمایه‌داری بوجود نیامده اما سرمایه‌داری آن را حفظ کرده و به عنوان یک برده‌داری آشکار برای سود بیشتر ادامه می‌دهد. سرمایه‌داری به این کار زنان برای بازتولید نیروی کار کارگزارش وابسته است. اما آترا بدون استفاده و مجانی پیش می‌برد. زنان خانه‌دار بخش مهمی از جامعه را تشکیل می‌دهند آنها دوازده و نیم میلیون نفر از جمعیت هفتاد میلیونی ایران هستند. تو چگونه به موضوع جمعیت به حاشیه رانده شده و زنان خانه‌دار نگاه کنی؟

ج. ه. : من فکر می‌کنم از نظر مارکس تضاد مرکزی سرمایه‌داری، تضاد بین سرمایه و کارگر مزدور نیست بلکه همانطور که در شروع کاپیتال می‌گوید، تضاد مرکزی، تضاد بین کار مجرد و کار مفید است یا به عبارت دیگر بین کاری که از خود بیگانه است یا به ما تحمیل شده از یکسو، و کنش مفید خلاقانه که جزئی از هر جامعه ای است و بطور بالقوه خود تعیین کننده می‌باشد، از سوی دیگر.

تضاد بین کار و سرمایه شکل ویژه توسعه یافته‌ای از تضاد پایه‌ای بین "کنش‌گری" و "کار مزدوری" است. بنابراین اگر ما از این تضاد بین کنش-گری و کار مزدوری شروع کنیم، راهی برای دور شدن از آن عقیده قدیمی پیدا خواهد شد که تضاد مرکزی را بر مبنای استخدام قرار می‌داد و "درگیری-های حاشیه‌ای" را بیرون از آن می‌دید. ما مبارزان کنش‌گری علیه کار مزدوری هستیم: به بیان دیگر، ما مبارزان راهی کنش‌گری انسانی از کار مزدوری هستیم، مبارزه ما برای خود - تعیین کنندگی اجتماعی کنش‌گری است. مبارزه برای خود - تعیین کنندگی کنش‌گری البته که شامل بازیافتن وسایل کنش‌گری (همان اصطلاح سنتی "وسایل تولید") هم می‌شود. نکته اساسی در این بحث آن است که این تضاد، تضادی است که از درون همه

جنبه‌های فعالیت انسانی عبور می‌کند. و این مبارزه‌ای برای کنترل زندگی خودمان است.

در مورد مسئله زنان، من فکر می‌کنم مبارزه کار علیه سرمایه مبارزه‌ای اغلب مردانه بوده است: این خود را در اشکال سازمانی جنبش کارگری و در برتری مردان در درون مبارزه نشان می‌دهد. آن چیزی که در حال حاضر در جریان تکوین است، بحران این شکل از مبارزه ضد سرمایه‌داری است. بحران مبارزه کار علیه سرمایه و سر برآوردن شکل عمیق‌تری از مبارزه طبقاتی، مبارزه کنش‌گری علیه کار مزدوری. این آن چیزی است که اساسا در جنبش برای دنیایی دیگر هم وارد می‌شود. که اشکال دیگری از سازمان یابی را می‌سازد و راههای تازه‌ای برای نگرش به مبارزه علیه سرمایه اتخاذ می‌کند. یک جنبه مهم این تغییر، دگرگونی در ترکیب جنسیتی مبارزه است. اگر مبارزه کار علیه سرمایه مبارزه‌ای با برتری مردانه بود، مبارزه کنش‌گری علیه کار مزدوری به نظر با برتری زنانه است: نه ضرورتا به لحاظ عدلی (اگرچه این هم هست)، بلکه از نظر مسائلی که در میان گذارده می‌شود. به عبارت دیگر تغییر در طبیعت مبارزه ما را وامی‌دارد که همه چیز را از منظر و چشم‌انداز اساسا متفاوتی بازاندیشی کنیم، که البته شامل مسئله کار خانگی و جنسیت می‌شود.

پ. ا. : در انتها قدری هم در باره "هویت" که تو آن همه بر رابطه آن با منطق جامعه طبقاتی سرمایه‌داری تاکید داری، صحبت کنیم. این واقعیتی است که سرمایه‌داری برای جایگزینی "انسانیت" ما، که آن را نفی می‌کند، و برای طبقه‌بندی کردن جامعه از "هویت" در همه جا استفاده می‌کند: در عرصه تولید و در مورد جنسیت، نژاد، قومیت و ملیت و غیره، و با پایدار نشان دادن تفکیک آن امور خود را پیش می‌برد و این هم همینجانب واقعیتی است که چپ سنتی برخا از طریق "هویت" و برچسبهای پایدار مبارزه ضد سرمایه‌داری را منجمد می‌کند و با ایدئولوژی کردن آن، آن را از بستر اصلی جدا کرده و صورت دکماتیک هم به آن می‌داد که نتیجه آن هم آشکار است: انحطاط جنبش و تحکیم و حفظ منطق جامعه طبقاتی. حالا اگر ما "هویت" را نفی کنیم، چگونه می‌توانیم مبارزه خودمان را به عنوان یک جمع (collective) و بعنوان یک مبارزه سازمان یافته‌گرد هم بیاوریم؟ ما باید خودمان را ضد سرمایه‌دار و کمونیست بنامیم تا مبارزه‌مان را به همدیگر متصل کنیم. آیا می‌توانیم برای جلوگیری از جمود از یک "هویت در جریان" صحبت کنیم؟

ج. ه. : آری، شاید بتوانیم از "یک هویت در جریان" صحبت کنیم. من ترجیح می‌دهم بگویم شاید بتوانیم از یک "جنبش هویت خود نفی کننده" صحبت کنیم. هویتی که در هر زمان خود را نفی می‌کند. این به لحاظ سیاسی خیلی مهم است. اگر به جنبش زاپاتیستی نگاه کنیم، آنها می‌گویند "ما بومیان هستیم" اما آنها بلافاصله این را با گفتن اینکه ما بخشی از مبارزه برای انسانیت هستیم، نفی می‌کنند. اگر آنها تنها می‌گفتند که "این مبارزه بومیان است"، مبارزه‌ای هویت زده می‌شد که اگرچه می‌توانست جالب باشد، اما همه ما را بطور مستقیم در برنمی‌گرفت. به همین ترتیب هم در باره مبارزه زنان فکر می‌کنم، اگر شما جنبش زنان را فقط مبارزه‌ای برای حقوق زنان بدانید، اگرچه خیلی مهم است، اما به آسانی می‌تواند ارتجاعی شود. به دلیل آنکه برای سرمایه‌داری مهم نیست که کدام هویت در موضع قدرت باشد، سرمایه ترجیحی بین هویت‌های مختلف نمی‌دهد. آنچه که برای سرمایه‌داری اهمیت دارد آن است که مردم را عملا با یک نوع هویت تثبیت کرده و طبقه‌بندی کند. همین در مورد جنبش سیاهان هم صادق است. اگر این جنبش از اینکه خود را به عنوان مبارزه‌ای فقط برای سیاهان بنامد فراتر نرود به آسانی ارتجاعی می‌شود. من فکر می‌کنم ما دارای یک هویت هستیم اما مسئله این است که چگونه در هر لحظه از این هویت فراتر برویم. به نظرم روش مناسب بیان هویت، واژه "ما" است. من همیشه در باره "ما" صحبت می‌کنم. ما سوژه (کنش‌گر) هستیم. به جای اینکه مثلا با طبقه کارگر شروع کنم می‌گویم "ما". "ما" بدلیل آنکه چیزی است که از خودمان می‌گویم و از من به عنوان سخنگو و از تو به عنوان سخنگو برآمده است. در عین حال وقتی می‌گویم "ما" این همیشه یک درخواست و یک سوال هم هست. یک سوال و یک حرکت هم هست. وقتی می‌گویم "ما" علیه سرمایه هستیم، خودم می‌دانم علیه سرمایه هستم تو را هم شامل آن "ما" می‌کنم، یعنی "ما" علیه سرمایه هستیم. بنابراین وقتی می‌گویم "ما"، فرض می‌گیرم که کسی آن را خواهد شنید که آنها را دعوت می‌کنم که بخشی از "ما" باشند. من آنها را داخل این "ما" می‌کنم. به سادگی آنها را دعوت می‌کنم یا پیشنهاد می‌دهم که بخشی از "ما" باشند. به این ترتیب این هویتی است که باز است. این هویتی است که بطور دائم خود را نقد می‌کند. برای اینکه پیوسته باید بپرسیم که ما که هستیم؟ این هویتی از نوع هویت منفی است. چرا که "ما-بودگی" (علت "ما" بودن) از این حقیقت شکل گرفته که ما مخالف هستیم، که ما ضد سرمایه‌دار هستیم. هرگاه این هویت یک هویت مثبت شود، هرگاه که شروع کنیم در باره "ما" به عنوان یک مای بسته فکر کنیم خطرناک خواهد شد.